کورها و یوم حیان اخی جابر یعنی بسیار دورست

از هم روز سوار شدن بر پشت ناقه و تعب سفر کشیدن و روز مصاحبت حیان و تنعم بهمراهی

جهان فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لاخر

بعد وفاته پس ای عجب از حال ابی بکر که در حیوة میگفت که اقیلونی

فلست بخیرکم و علی فیکم و در وقت آخر آن خلافت را

بیار و مصاحب خود منعقد کردانید لشد ما تشطرا ضرعیها مر آینه هر دو

پستان خلافت را بشتر دو حصه گرفتند و از آن شیر خوردند فصیرها فی حوزة

خشنا پس خلیفه اول کردانید خلافت را در طبیعت خشن و درشت یغلظ کلمها

و یخشن مسها زخمهای او بسیار غلیظ بود که نمیتوانست که او را مس نماید

کنایه از اینکه کلمات درشت او بمنزله زخمهای کاری بود و خشونت بمنزله خارهای درخت

که کسی آن را مس نتواند کرد و یکثر العثار فیها والاعتذار

و بسیار بود که بسر می افتاد و در باب امر خلافت لغزشها میکرد و بعد از آن عذرها

می آورد فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق لها خرم و ان

اسلس لها تقحم پس خلیفه ثانی که صاحب این طبیعت درشت بود بمنزله

سوار ناقه سرکش بود که اگر ناقه سرکش را بسیار مهار کشد مهار بکسلد و اگر نکشد در

مهلکها می اندازد فمنی الناس لعمر الله بخبط و شماس پس بقای حق تعالی

که مردمان در وقت او مبتلا شده بودند بانداختن خود را در غیر طریق در ابتدا ان او

از صراط مستقیم و تلون و اعتراض و تخلف احوال شدن فصبرت علی

طول المدة وشدة المحنة پس من صبر کردم بر درازی روزگار ناهموار

و سختی غم و اندوه سیما حتی مضی لسبیله تا اینکه وقتی که خواست

کرد و براهی که او را در پیش بود وجعلها فی جماعة زعم انی احدهم

خلافت را میان جماعتی قرار داد و گمان کرد که من هم از الجمله اند فیالله وبا

للشوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم پس بخداوند من بعزماد

برس چه گنجایش تنگ و ریب بود میان من و میان خلیفه اول حتی اصرت

اقرن الی هذه النظایر اینکه بمنزله رسیدم که تا میان اینطایفه قرین شوم

و از جمله اینها محسوب کردم لکنی اسففت اذا سفوا وطرت

اذا طاروا ولیکن بجز مدارا چاره نبود وقتی که میخواستند مثل طیور بر زمین فرود

آیند منهم تبعیت ایشان اراده نموده و آمدن می نمودم و وقتی که طیران می نمودند منهم

تبعیت ایشان پرواز می آمدم بصغی رجل منهم بضغنه پس منحرف شد از من

مردی از اینها که سعد بن وقاص باشد بسبب عداوت دلی داشت از طرف من ومال

الاخر بصهره مع هن وهن و میل نمود مردی دیگر بطرف عثمان بجهة قرابت سببی

که میان او و میان عثمان بود و بجهة بدیهای دیگر مراد ازین عبدالرحمن بن عوف است

که شوهر خواهر مادر عثمان بود الی ان قام ثالث القوم تا اینکه برپا شد بسوی

خلیفه نافجا حضنیه بین نثیله ومعتلفه در حالتیکه یاد کننده بود زیر مرد و بغل

خود را از موضع سرگین خود تا محل علف خوردن خود را کنایه از اینکه مصروف بود در تن پروری
و حق مسلمانان را خود متصرف میگردید و قام معه بنو ابیه و پسران جد او که
بنی امیه باشند باعانت او برپا شدند و افساد بهم رسانیدند و یخضمون مال الله
خضم الابل نبتة الربیع مال خدا را اینها بخاییدند مثل چریدن شتر گیاه بهار را
الی ان انتکث علیه فتله واجهز علیه عمله تا اینکه تاب باز داد
ریسمان تابیده او و کشتن شتاب نمود عمل ناشایست او و کبت به بطنته
و بسر در آورد او را بزرگی شکم او و بسیار خوردن و متصرف شدن او مال خدا را
فما راعنی الا والناس الی کعرف الضبع پس هیچ چیز موجب خوف من
نبود مگر آمدن مردمان بسیار بطرف من که در باب کثرت مانند کفتار بودند ینثالون علی
من کل جانب تحدیلی برای بیعت از هر طرف بر من وارد وارد میشدند
حتی لقد وطی الحسنان وشق عطافی تا اینکه بسبب کثرت و انبوه حسن و
حسین پامال گردیدند و طرف جامه من پاره کردند مجتمعین حولی کربیضة الغنم گرد
من مجتمع شدند مثل جمع شدن گله گوسفند فلما نهضت بالامر پس من چون
بملاحظه ضرر ایشان برخواستم بامر خلافت نکثت طایفه و مرقت اخری و قسط
آخرون گروهی نقض بیعت کردند که عایشه و طلحه و زبیر باشند و مانند تیر از کمان
از حق تجاوز کردند گروهی دیگر که خارج باشند و گروهی دیگر فاسق گردیدند که معویه و احزاب
او باشند کانهم لم یسمعوا کلام الله سبحانه یقول

تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض
ولا فسادا والعاقبة للمتقين وگویا که بسمع ایشان نرسیده قول حق
سبحانه وتعالی که میفرماید بدرستی که خانه آخرت را گردانیده ام برای
کسیکه اراده علو و برتری نمیکند بر اهل حق و نه اراده فساد دارد و خوبی عاقبت
برای پرهیزکارانست بلی والله لقد سمعوها ووعوها یعنی سوگند
بخدا میخورم که بتحقیق ایشان شنیده اند و حفظ آن کرده اند لكنهم
حليت الدنيا في اعينهم ولیکن زینت داده شده دنیا در چشمهای
ایشان وراقهم زبرجها و زیب و زینت دنیا ایشان را در تعجب و فریب آورده اما
والذي فلق الحبة وبرأ النسمة بدانید که قسم میخورم بذات پروردگاری که دانه را شکافت
انواع نباتات پدید می آرد و انسان را آفریده لولا حضور الحاضر وقيام
الحجة لوجود الناصر اگر نمی بود که حاضر شدند بیعت کنندگان و حجت
الهی قایم نمیشد بوجود ناصر وما اخذ الله تعالى على العلماء الا يقارّوا
على كظة الظالم ولا سغب مظلوم و نمی بود که حق تعالی از
علما عهد گرفته که راضی نشوند بر سیری ظالمان و گرسنه ماندن مظلومان لالقيت
حبلها على غاربها هر آینه ریسمان ناقه خلافت را بر پشت او انداختم
و سر میدادم تا هر که خواسته باشد بگیرد و من از و اعراض مینمودم ولسقيت
آخرها بكأس اولها و آب میدادم آخر زمان خلافت را بکاس

اول خلافت یعنی بدستور ایام گذشته میگذشتم و میگذاشتم آنرا در ضلالت
و حیرت چنانچه که بودند ولالفیتم دنیاکم هذه عندی
ازهد من عفطة عنز و هر آینه شما یافته اید که این دنیا نزدیک من کم ارز
تراست از عطسه بز منقولست که چون کلام امیر باینجا رسید مردی از اهل عراق برخواست
و نامه بدست حضرت داد پس آنحضرت متوجه شدند بطرف خواندن خط چون فارغ شدند
ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین ع کاش باتمام میرسانیدی کلام خود را پس حضرت
فرمود هیهات یابن عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرت بسیار بعید است
ابن عباس خواهش تو این کلام من بمنزله شقشقه شتر بود که در وقت مستی ظاهر میشود
بعد ازان می نشیند ابن عباس میگوید که من بسیار تاسف خوردم که کاش این اعرابی
خط را بآنحضرت نمیداد و حضرت کلام را بسر میرسانید تا محلی که اراده داشت ابن
ابی الحدید معتزلی که از اعاظم علمای اهل سنت است در اثنای شرح این مقام گفته که خبر داد
مرا شیخ من ابو الخیر مصدق بن شبیب الواسطی در سنه ششصد و سه هجری که من این خطبه را
خواندم بر شیخ عبد الله بن محمد المعروف بابن الخشاب پس من هرگاه باین موضع رسیدم
ابن خشاب گفت که اگر من در آنوقت حاضر بودم که ابن عباس این کلمه را گفت
میگفتم که ای پسر عم تو چه چیزی از آنچه که در دل داشت فرو گذاشت نموده که تو تاسف
میخوری قسم بخدا که هیچکس را نگذاشته که بر او تعریض نکرده باشد و محل ملامت ساخته
باشد بغیر جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله مصدق میگوید که من در آنوقت گفتم

که ای ابن خشاب تجویز می نمای که این خطبه را بعضی از شیعیان و غیره از طرف خود
وضع کرده باشند ابن خشاب گفت لا والله وانی لا علم انها کلامه
کما اعلم انك مصدق یعنی قسم بخدا که مرا گمان وضع این خطبه نیست
و میدانیم که این خطبه کلام علی ابن ابیطالب است چنانچه که میدانم که تو تصدیق مصدق
میگوید که من در انوقت گفتم که بسیاری از مردمان را گمان اینست که انخطبه از سید رضی
برادر سید مرتضی است که جامع کتاب نهج البلاغه است ابن خشاب گفت که کجا
اینطاقت یافت رضی و غیر رضی و کجاست این نفس و این اسلوب رضی این
نثر و نظم سید رضی را دیده ام و طریق گفت و گوی او را میشناسم هرگز کلام این خطبه با کلام
او آمیزش ندارد و بعد ازان گفت که قسم میخورم بخدا که من این خطبه را خواندم در کتابی
که پیش از دو صد سال از تولد رضی تصنیف شده بود و من یافته ام این خطبه را
بخطوط و اهل ادب که وقت نوشتن آنها پیش از تولد پدر سید رضی الدین بود و بعد
ازان ابن ابی الحدید گفته که من بسیار ازین خطبه را یافته ام در تصانیف شیخنا ابی القاسم
البلخی امام البغدادیین من المعتزله و او در زمان مقتدر بود که زمان او بسیار پیشتر از
زمان سید رضی بوده و هم انخطبه را یافته ام در کتاب الانصاف که از تصانیف جعفر
بن قبه است که او از علمای متکلمین امامیه بوده و او از تلامذه ابی القاسم بلخی است
و وفات او پیش از تولد سید رضی واقع شده انتهی محصل کلامه بر صاحبان عقل سلیم پوشیده
نماند که هرگاه بشهادت مخالف و موافق این خطبه کلام امیر المومنین باشد پس آیا هیچ

عاقل تجویز میکند که با وجود اینکه آیهٔ تطهیر در حق حضرت امیر نازل شده باشد و او از کذب
مبرا باشد و پیغمبر خدا در حق او فرموده باشد علی مع الحق والحق مع علی یدور حیث دار
ما دار حق بطرف ثلثه باشد و علی ابن ابی طالب بکذب دعوای خلافت میکرده
و بر صاحبان حق تعریضها و کنایهای ابلغ من التصریح در محل عام میکرده باشد
لَکِنْ خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِ الْمُخَالِفِینَ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ وَ
اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ فَهُمْ مِنَ الضَّالِّینَ وَالْهَالِکِینَ
وَاِلَی الْحَقِّ لَیْسُوا بِرَاجِعِینَ اما امر ثالث که دلالت میکند بر امامت آنحضرت
پس قول حق سبحانه و تعالی است اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَ
الَّذِینَ آمَنُوا یُقِیمُونَ الصَّلوٰةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکوٰةَ
وَهُمْ رَاکِعُونَ یعنی نیست ص بیار و اولی بامور شما مگر خدا
و رسول او و آنها که ایمان آورده اند بر پا میدارند نماز را و زکوة میدهند در حالتیکه
در رکوع اند ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است که روزی ابن عباس بر کناره چاه زمزم
نشسته بود و حدیث نقل میکرد ناگاه ابوذر رضی الله عنه حاضر شد و گفت اَیُّهَا
النَّاسُ منم ابوذر غفاری شنیدم از رسول خدا با این دو گوش والا کر شود و دیدم با این
دو چشم والا کور شود که میگفت علی قاید و پیشوای نیکوکارانست و کشنده کافرانست
یاری کرده شده است هر که او را یاری کند و مخذول است هر که او را یاری
نکند بدرستی که من نماز کردم در روزی از روزها با رسول خدا نماز ظهر را پس سایلی

در مسجد سوال کرد کسی باو چیزی نداد سایل بسوی آسمان دست بلند کرد و گفت
خداوندا گواه باش که من سوال کردم در مسجد رسول خدا ص و کسی بمن چیزی
نداد و در آن حال علی در رکوع بود پس اشاره کرد بسوی سایل با انگشت
کوچک دست راستش و بوده انگشتر او در آن انگشت پیکرد سایل آمد
و انگشتر را از دست آنحضرت گرفت و حضرت رسول نیز در نماز بود
و آن را مشاهده نمود و چون از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا برادرم موسی از تو سوال کرد و گفت پروردگارا سینه
مرا گشاده گردان و آسان گردان برای من کار مرا و بگشا گره از زبان
من که بفهمند سخن مرا و بگردان وزیری از اهل من که هارون است و محکم گردان
بان بازوی مرا و شریک [illegible] او را در کار من پس تو دعای او را مستجاب
گردانیدی و با او خطاب کردی که بزودی محکم گردانم بازوی ترا ببرادر تو
و برای شما هر دو سلطنتی و دستیلائی دهم خداوندا منم محمد پیغمبر تو و برگزیده
تو خداوندا پس بگشای برای من سینه من و آسان گردان برای من کار
مرا و بگردان وزیری برای من و ندیمی از اهل من که او علی است محکم گردان باو پشت
مرا ابوذر گفت که هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد از
خداوند جلیل و گفت بخوان یا محمد این آیه را یعنی انما ولیکم الله
رد روزبهان ناصبی بر این استدلال اشکال نموده بانکه مراد از ولی

و درین مقام ناصر و مددکار است نه اینکه مراد ازان اولی بتصرف است بقرینه قبل و ما بعد که ولی بمعنی ناصر است و جواب ازان بچند وجه داده اند اول اینکه حق تعالی درین آیه حصر نموده و ولایت را در ذات خود و رسول خود و در کسیکه نماز را بر پا داشته و در حالت رکوع زکوة دهد پس لابد است که اینجا مراد از ولی اولی بتصرف باشد چه تصرف مخصوص این سه کس نیست بلکه جمیع مومنین ناصر یکدیگر اند چنانچه حق تعالی میفرماید والمومنین والمومنات بعضهم اولیاء بعض و همچنین ملائکه محب و ناصر مومنین اند کما یدل علیه قوله تعالی نحن اولیاکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة و ایضا دلالت میکند بر اینکه مراد از ولایت امامت است روایتی که در صحیح مسلم و ترمذی از عمران بن حصین مسطور است که حضرت [illegible] لشکری فرستاد و حضرت امیر را میر آن لشکر کردانید و چون حضرت فتح کرد یک کنیز را از غنیمت برای خود برداشت لشکر را این معنی خوش نیامده و چهار نفر از اصحاب اتفاق کرده اند که چون بخدمت حضرت آیند اظهار نمایند و قاعده چنان بود که مسلمانان چون از جنگ بر میگشتند اول بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند بعد از آن بجاهای خود میرفتند چون بخدمت آنحضرت رسیدند و سلام میکردند یکی ازان چهار نفر برخواست و گفت علی چنین کرد حضرت رو از و گردانید پس دویمی برخواست و همان سخن گفت باز حضرت رو را گردانید

پس سیم برخواست باز حضرت از و نهم اعراض نمودند چون چهارم گفت
حضرت روی خود را بطرف ایشان کرده غضبناک گردید بمرتبه که اثر غضب
از روی آنحضرت جاری بود و سه مرتبه فرمود چه میخواهید از علی بدرستی
که علی از من است و من از علی ام و او ولی هر مومن است بعد از من چه انجابت
صریح است در اینکه ولی بودن علی بن ابی طالب بمعنی امام بودنست کما
لا یخفی اما دیگر گفت که مناسب ایات مقتضی آنست که ولی بمعنی ناصر
گرفته شود پس اول آنست که مناسبت در صورتی میباید که این دو آیه
دریکوقت نازل شده باشد و چنین نیست بلکه هر یک در وقتی نازل شده
صحابه دریکجا وقت جمع کردن گردانیده اند پس این اشکال در حقیقت بر جناب
عثمان که جامع القرآنست وارد میشود دویم اینکه هرگاه بدلایل ثابت شد که
مراد از ولایت درین آیه اولی بتصرف بودنست عدم مناسبت ضرر ندارد چه
رعایت مناسبت از جمله مرجحات نیست در جمعه بیست و دویم رجب المرجب
سنه ۱۲۰۱ نبوی صلی الله علیه و آله وعظم و شرف بیاید دونست که چون نصوص و معجزاتی
که دلالت میکند بر امامت جناب امیر المومنین و ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم مرتبه تواتر بحد استفاضه رسیده و در کتب عربی و فارسی علمای دین
علیهم الرحمه بوجه احسن ضبط نموده اند بحیثیتی که کم کسی خواهد بود که مجلی از انها
نرسیده باشد لهذا مسئله امامت ائمه اثنا عشر و بیان احوال جناب ایشان

را با جمال تمام بوده میباشد تا موجب ملال سامعین نگردد پس بدانکه امام دوم
بعد جناب امیرالمؤمنین جناب حسن بن علی علیهما السلام است و متولد آنحضرت
مدینه است شب پانزدهم شهر رمضان المبارک در سال سیم و یا
دوم هجرت بود روز سابع ولادت مادر آنحضرت را در حریره پیچیده پیش
رسول خدا آورد پس پیغمبر خدا آنحضرت را حسن نام کرد و در آن روز عقیقه آنحضرت
کرد و در کشف الغمه مسطور است که رنگ مبارک حضرت امام حسن ع سرخ و سفید
بود و دیدهای مبارکش بزرگ بود و عذار مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط
باریکی در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را
بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند شمش قمر صیقل کرده
بود و سرهای استخوان آنحضرت کنده بود و میان دو شانهایش گشاده بود
و میان بالا و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب بسیاهی میکرد و موهایش
مجعد بود و بدن شریف در نهایت لطافت بود و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه روایت کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه روایت کرده است
که حضرت امام حسن صلوات الله علیه از سر تا سینه بحضرت رسالت شبیه بود
و حضرت امام حسین در سایر بدن بحضرت شبیه بود و ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزندان گلی است
برای انگبین بود و گل من در دنیا حسن و حسین علیهما السلام اند در کشف الغمه از کتاب

مخالفان منقولست که آل محمد قطیفه داشتند چون جبرئیل می آمد برای ایشان و
و چون پرواز میکرد از بالهای او و پرهای ریزه میریخت پس حضرت رسول
اینها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ایضا بطریق مخالفان
مرویست که ابو هریره میگفت که من هرگاه امام حسن را می بینم آب از دیده هایم
جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید و آمد و در دامن حضرت رسالت پناه
نشست پس حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود بدهان او چسپانید
و میگفت خداوندا من او را دوست میدارم هر که او را دوست دارد سه مرتبه
این سخن را گفت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که علی مرا غافل کرده اند این
دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین ع از آنکه دیگری را بعد ایشان دوست دارم
بدرستی که پروردگار من مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و
دوست دارم کسی را که ایشان را دوست و شیخ مفید از طریق مخالفان
روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز میکرد حسن و حسین ع
بر پشت آنحضرت سوار شدند پس سر از سجده برداشت و ایشان را با نهایت
لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند و چون
فارغ شد هر یک را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود که هر که مرا دوست دارد
باید که این دو فرزند مرا دوست دارد ابن شهر آشوب از طریق مخالفان از

ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت بر منبر صدای

گریه حسن و حسین را شنید پس بیتابانه بزیر آمد و رفت و ایشان را ساکت گردانید

و برگشت و فرمود از صدای گریه ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد

و ایضا از جابر روایت کرده که گفت روزی بخدمت رسول خدا صلعم رفتم دیدم که

حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتر است شتر شما و نیکو

سوارید شما و پدر شما از شما بهتر است و ایضا باسناد بسیار مرویست که روزی

حضرت رسالت پناه صلعم بنماز ایستاده بود و حضرت امام حسن در پهلوی او بود

چون حضرت بسجده رفت امام حسن بر آنحضرت سوار شد و حضرت سجده را طول داد

راوی گفت که من سر برداشتم از سجده تا ملاحظه کنم که سبب طول سجده چیست

پس دیدم که امام حسن بر دوش آنحضرت سوار [illegible]ن حضرت از نماز فارغ شد

صحابه گفتند که یا رسول الله سجده را طول دادی بحثیتیکه ما گمان کردیم که وحی بر تو

نازل شد حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشده لیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم

که او را تعجیل کنم در فرود آوردن و در وقتی که جناب سید المرسلین صلی الله علیه

و آله وفات کردند از عمر امام حسن هفت سال و چند ماه یا هشت سال گذشته بود

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که

امام حسن عم عابدترین مردم بود در زمان خود و فاضلترین مردم بود چون بحج میرفت

پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت و هرگاه قیامت بخاطر می آورد

میگریست و هرگاه گذشتن بر صراط یاد می آورد میگریست و چون عرض اعمال را بر
حق تعالی بذکور میساخت نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز می ایستاد بندهای
بدنش میلرزید نزد پروردکار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد می طپید مانند
کسیکه او را مار یا عقرب گزیده باشد و از حق تعالی بهشت را سوال میکرد و استعاذه
از آتش دوزخ می نمود و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند
لبیک اللهم لبیک میگفت و هیچ حال کسی او را ندید مگر یاد خدا
و زبانش از همه کس راست گوتر بود و بیانش از همه کس فصیحتر روزی معویه گفت امر کن
حسین بن علی را که بر منبر بر آید و خطبه بخواند تا بر سر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را
طلبید و گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای
الهی بجا آورد پس فرمود ایها [illegible] هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد
من حسن بن علی ابن ابی طالبم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین
خلق خدا منم فرزند رسولخدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند
امیرالمومنین منم که منع کرده اند مرا از حق من و من برادر حسین بهترین جوانان بهشتیم منم
فرزند رکن و مقام مکه و منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه ترسید که مردم بجانب آن
حضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب کن و این سخنان را بگذار
حضرت فرمود که باد آن را بزرگ میکند و گرما آن را می پزد و سرما آن رطب و
نیکو میسازد پس باز بسخن اول برگشت و گفت منم پیشوای خلق خدا و فرزند رسول الله

پس معاویه رسید که بعد این سخنان حرفی چند نگوید که مردم از وی برگردند گفت بس است بخدا
انچه گفتی پس حضرت از منبر بزیر آمد شیخ بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که دختری از حضرت امام حسن وفات کرد گروهی از اصحاب تعزیه برای او
نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما که
مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر پس اجر مصیبت او را از خدا طلبیدم و تسلیم
کردم قضای الهی را و صبر بر بلای او بدرستی که بیدار کرده است مرا
مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفارقت دوستان که
الفت با ایشان داشتیم و برادرانی که ایشان را دوستان خدا می انگاشتیم
و از دیدن ایشان شاد میشدیم و دیده های ما با ایشان روشن بود پس مصائب
ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان [illegible] ربود و ایشان را بلشکرگاه
مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنایی در میان ایشان
باشد و بی آنکه یکدیگر ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت
یکدیگر روند با آنکه خانهای ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکتر است و خانهای تنهای
ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری
گزیده و ندیدیم مثل خانهای ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه
در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانهای مالوف خود دوری
گزیده اند و دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را

برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده‌اند و این دختر من کنیزی بود مملوک
و رفت برای مسلوک که پیشینیان آن راه رفته‌اند و آیندگان بآن راه
خواهند رفت و ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده‌اند که حضرت امام حسن صلوات الله علیه بیست حج پیاده کرد و محملهای
شتران آنحضرت را از عقب او میکشیدند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن ع در وقت وفات گریست
پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه منزلت و قرابت با
حضرت رسالت داری و حضرت در حق تو گفت و بیست حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام
مال خود را با فقرا قسمت نموده حتی یک نعل برداشته و دیگری را بایشان داده حضرت
فرمود که برای دو مصلحت گریه میکنم یا از هول احوال مرگ و دیگر مفارقت دوستان از
عمر شریفش سی و هفت سال گذشته بود و مدت خلافت آنحضرت شش ماه و سه روز
بود پس چون امام معصوم دریافت نموده که اکثری از اصحاب آنحضرت بمعاویه نامه
و پیام داده‌اند و عهد و پیمان کرده‌اند که اطاعت او نمایند حضرت بموجب حکم خدا و رسول
بشروطی بمعاویه صلح نموده‌اند و آن ملعون در ظاهر همه شروط را قبول نمود
و بعد از آن در خطبه اظهار نمود که من هیچیک از شروطی را که با امام حسن کرده‌ام وفا
با آنها نخواهم کرد و آنحضرت بنا بر نصوص و اجماع و اعجاز بعد از پدر بزرگوار
امام مفترض الطاعة است شیخ محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از سلیم بن

قیس روایت نموده که او گفت من حاضر بودم وقتی که امیر المومنین جناب امام حسن ع
را وصی خود ساخت و بر وصی کردن امام حسین و محمد حنفیه گواه گرفت و جمیع فرزندان
و موالیان و روسای شیعه و اهل بیت خود را جمع نمود و کتاب و سلاح را با امام حسن داد
فرمود که ای پسر من رسول خدا مرا امر نموده که من ترا وصی و جانشین خود سازم و کتب
و سلاح را بتو سپارم چنانچه پیغمبر خدا بمن عطا کرده بود و مرا امر نموده بود که بتو امر
نمایم وقتی که ترا وقت موت رسد اینها را بحسین بسپاری بعد از آن بطرف امام حسین
متوجه شده فرمودند که ترا پیغمبر خدا امر نموده که بر این پسر خود علی ابن الحسین این کتب
و سلاح را عطا کنی پس بطرف امام زین العابدین ع فرمودند که پیغمبر خدا ترا امر نموده
که بعد خود محمد پسر خود را عطا کنی و از طرف پیغمبر خدا او از طر[illegible]ن سلام رسانی در
احادیث معتبره منقولست که چون حضـ[illegible]میر المومنین از دنیا رفت حضرت
امام حسن صلوات الله علیه بر منبر آمد و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا نمود
و فرمود که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفتند بر او و بر کمالات
او پیشینیان و بر و دیت دیگر فرمود که ایها الناس درین شب قرآن نازل شده درین
شب عیسی بآسمان بالا رفته و درین شب یوشع بن نون شهید شده و درین شب پدرم
امیر المومنین شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهند گرفت بسوی بهشت احدی
از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود بدرستی که حضرت رسالت
چون او را بجنگی میفرستاد و علم خود را بدست او میداد جبرئیل از جانب راست

ومیکائیل از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را در دست او جاری نگردی
و طلا و نقره میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم که از عطایا زیاده آمده بود
و میخواست که کنیزی از برای اهل خود و برای ام کلثوم بخرد پس گریه بر آنحضرت
غالب شد و اهل مسجد خروش برآوردند پس فرمود هر که مرا نشناسد بشناسد منم پسر
محمد مصطفی منم پسر بشیر و منم پسر نذیر و منم پسر داعی بسوی خداوند و منم پسر سراج منیر
و منم پسر آنکسیکه حق تعالی او را برای عالمیان فرستاد و منم از اهلبیتی که حق تعالی رجس را
از ایشان دور کرده است و از گناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی
منم از اهلبیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم از اهلبیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را
واجب گردانیده است چنانچه فرموده است لا اسئلکم
علیه اجرا المودة فی ، ومن یقترف حسنة نزد له حسنا
و این حسنه مودت اهلبیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا که بعد از او دوازده
امام از اهلبیت برگزیدگان او خواهند بود که شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر پس
حضرت از منبر فرود آمدند و مردم با او بیعت نمودند اما معجزات پس زیاده از آنست
که درین مجالس استیعاب آن شود و دشواری رفت بر اینکه منظور اجابت
لهذا به سه معجزه اکتفا مینماید قطب الدین راوندی باسناد خود از جناب صادق
صلوات الله علیه روایت نموده که فرمودند که حضرت امام حسن صلوات الله
پیاده از مکه بمدینه می آمد در اثنای راه پاهای مبارکش ورم کرد پس عرض کردند که کاش

قدری راه سوار میشدی تا ورم پاهای تو تسکین مییافت حضرت فرمودند
ولیکن چون بمنزل رسیم سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و او با خود روغنی داشته
خواهد بود که اصلاح این ورم از آن می تواند شد پس آن روغن را بخرید بهر قیمت
که بدهد بعضی از موالی آنحضرت از روی تعجب گفتند که منزلی پیش روی ما نیست
که در اینجا چنین روغن فروخته شود حضرت فرمودند که بلکه قریب است
که بما آنکس برخورد پس چون چندمیل دیگر راه رفتند آن اسود پیدا شد پس
امام حسن صلوات الله علیه بغلام خود فرمودند که برو و روغن را از او بگیر
چون خادم رفت و روغن از و بقیمت طلبید و گفت که روغن را از برای
که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه گفت
مرا بخدمت او ببر فقال یا ابن رسول الله انی مولاك لا اخذ له
ثمنا وَلکن ادع الله ان یرزقنی وَلدًا سویا ذکرا
یحبکم اهل البیت یعنی فرزند رسول بدرستی که من غلام و شیعه
شما هستم قیمت روغن نمیگیرم لیکن میخواهم که از پروردگار دعا کنی که مرا
فرزندی تام الخلقه روزی کند که او از دوستان و شیعیان شما باشد فانی
خلفت امرأتی تمخض پس بدرستی که من زن خود را در حالت درد زائیدن
گذاشته آمده ام جناب معصوم علیه السلام فرمودند که برو بخانه خود
که مراد تو حاصل شده پس چون اسود رفت دید که زن او پسر صحیح الخلقه

زاییده پس او بخدمت امام حسن ع باز آمد و آنحضرت را دعا کرد و امام حسن ع
چون روغن را بپاهای خود مالید فورا ورم برطرف گردید محمد بن یعقوب
کلینی و قطب الدین روایت نموده اند که امام حسن صلوات الله علیه با شخصی
از اولاد زبیر برای عمره بیرون آمدند و آن زبیر قایل بامامت امام حسن صلوات الله
علیه بود پس در منزلی از منازل بر سر آبی فرود آمدند زیر درخت خرما که خشک
شده بود پس امام حسن صلوات الله علیه فرشش بر درخت کردند و زبیری
در مقابل آن زیر درختی دیگر پس زبیری سر خود را برداشته گفت کاش این درخت
آن رطب داشتند که ما میخوردیم حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که و
انک لتشتهی الر[illegible]ب بدرستی که تو خواهش رطب داری فقال نعم پس
امام حسن علیه السلم سر بردا[illegible] آنها را بلند کرده دعای کرد فاحضرت
النخله و اورقت و حملت رطبها پس درخت سبز گردید و برگها سبز
بر آورد و رطب بهم رسید پس شتردار گفت که والله سحر است قال الحسن
و یلک لیس هذا بسحر وای بر تو این سحر نیست و لکن دعوة
ابن بنت نبی مستجابته و لیکن دعای پسر دختر نبی مستجاب گردیده
پس آنقدر رطب از آن درخت چیدند که تمام قافله را کفایت کرد و هم
قطب الدین راوندی علیه الرحمه روایت کرده که امام حسن علیه السلم
با اهلبیت خود گفت که مرا از زهر خواهند داد و من بزهر شهید خواهم شد

چنانچه که جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله بزهر شهید شده قالوا و من

یقتل ذلک اهلبیت گفتند که کدام تو این معامله خواهد کرد حضرت فرمودند زن

من جعده بنت الاشعث معویه او را باعث بر این خواهد شد که برای طمع دنیوی مرا

زهر خواهد داد پس گفتند که باید او را از خانه بیرون کرد از نفس خود او را دور باید داشت

قال کیف اخرجها و لم تفعل بعد شیئا امام حسن ع گفت که چگونه او را بیرون

کنم و حال آنکه هنوز از او تقصیر ظهور نیامده و لو اخرجتها ما قتلنی غیرها

و اگر او را بیرون کنم باز غیر او کسی مرا بقتل خواهد رسانید و کان عذرا

عند الناس و بهذا او را در صورت بیرون کردن عذری نزد یک مردمان خواهد بود

پس روزی چند نگذشته بود که معویه علیه اللعنه مال بسیاری بجعده فرستاد و وعده کرد

که صد هزار درهم دیگر باو خواهد داد و بعقد یزید [illegible]ون خواهد در آورد و قدری زهر هم

فرستاد که این همه مشروط است بآنکه این زهر را بخوردن امام حسین صلوات الله علیه بدهی

پس امام حسن روزی صایم بود و تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب بود و موسم گرما بود

پس چون حضرت بخانه داخل شد در وقت افطار قدری شیر جعده ملعونه پیش

آنحضرت آورد و در آن زهر انداخته بود چون امام حسن صلوات الله علیه را

خورد و جعده را مخاطب ساخته فرمود یا عدوة الله قتلتنی قتلک الله

ای دشمن خدا مرا بقتل رسانیدی ترا حق تعالی هلاک کند قسم بخدا که بمراد نخواهی رسید

و معویه بسخریه از آنچه بتو وعده کرده وفا نخواهد کرد پس امام حسن صلوات الله علیه

علیه تا دو روز دیگر زنده ماند بعد از آن رحلت فرمود و از حذیفه مرویست که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه تا دو روز دیگر زنده ماند و بعد از آن رحلت فرمود
از حذیفه مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته بود
با کوه دیگر حضرت امیر المومنین ع و خلیفه اول و ثانی و ثالث در خدمت آنحضرت
نشسته بودند جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن ع پیدا شد
با نهایت تمکین و وقاری می آمد چون نظر حضرت رسالت پناه بر او افتاد فرمود که
جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند منست و از جان
منست و فرزندزاده منست و نور دیده من پدرم فدای او باد پس حضرت برخواست
و ما نیز با او برخواستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تو سبب بوستان منی و جان
و دل منی پس دست او را گرفت و آورد و نشانید نزد خود و بار دیگر آنحضرت نشستیم
و نظر میکردیم آنحضرت نظر خود را از نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود این فرزند
بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه است از جانب
پروردگار از برای من و این سبب مرا احیا خواهد گردانید و متولی کارهای من
خواهد گردانید نظر لطف حق تعالی بر او خواهد بود پس خدا رحمت کند او را هنوز
سخن آنحضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیز خود را بر زمین میکشید
چون نظر حضرت بر او افتاد فرمود که شخصی نزد شما می آید که بسبب غلظت کلمات
او موهای شما بلرزد و از مری چند سوال خواهد کرد و لی دبانه حرف تها خواهد گفت

پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی حضرت
فرمود که بگذارید اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و الحال که ترا دیدم بیشتر
دشمن دارم پس ما در غضب شدیم و حضرت رسالت پناه تبسم کردید و خواستیم
اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که الحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی
که پیغمبری و بر پیغمبران دروغ می بندی و بر دعوی خود برهانی نداری حضرت فرمود که تو
چه میدانی که من برهان ندارم اعرابی گفت برهان تو چیست حضرت فرمود که برهان من
آنست که عضوی از اعضای من بر تو برهانی قایم کند تا حجت تمام تر باشد اعرابی
گفت اما عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود که بلی پس حضرت با امام حسن گفت که برخیز
و حجت را بر اعرابی تمام کن و اعرابی تعجب کرد که کودکی را برخیزانند که او سخن بگوید
حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت با آنچه خواهی پس حضرت امام حسن صلوات الله
علیه فرمود که ای اعرابی از جاهلی و غافلی سوال نکنی بلکه از فقیه و دانائی سوال مینمائی
و خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام
مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خویش انشا کرد و فرمود که زبان خود را
گشودی و از اندازه بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت
نخواهی کرد تا ایمان نیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب
اسلام من خواهد بود حضرت فرمود که جمع شدند قوم تو و از روی جهالت و سفاهت
محمد را یاد کردند و گفتند که همه عرب با او دشمن گشته اند و او با همه دشمنی میکند

وضع او لازم است و اگر او کشته شود کسی طلب خون او نخواهد کرد و بسبب قلت
تامل و سوء تدبیر ترا مقرر کردند که آنحضرت را بقتل رسانی و نیزه خود را برداشتی باراده
قتل آنحضرت روانه شدی و بسیار خایف و ترسان بودی که مبادا کسی مطلع شود و بمیدانی
که حق تعالی ترا برای امر خیری آورده است اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع
شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب ناگاه بادتندی وزید و هوا تیره
گردید و ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید و تو حیران ماندی و راه
بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر آمدن داشتی و نه یارای برگشتن گاهی باد ترا بر زمین میگذاشت
و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید ناگاه از ین شده رهائی یافتی و خود را
نزد ما دیدی پس دیده [illegible] روشن شد و نالهات ساکن گردید اعرابی گفت ایها
از کجا گفتی و از سویدای قلبت سخن [illegible] دی و گویا درین سفر همراه من بودی و گویا غیب
از سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود بگو
اشهد ان لا اله الا الله لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله. وعظ روز جمعه بتاریخ [illegible] و بهم رجب [illegible]
[illegible] خوانده شد بایدانست که اشهر میان علمای شیعه آنست که ولادت باسعادت
جناب حضرت امام حسین صلوات الله علیه که امام مفترض الطاعت بعد جناب امام حسن
جناب ایشانند در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شده و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر [illegible]

مادرون که او شیر نام داشت و شبر بمعنی حسین است در مناقب ابن شهرآشوب مسطور است
که هرگاه جناب فاطمه علیها السلام حامله بامام حسن گردیده بود جناب سید المرسلین بحضرت
فاطمه گفت که ای فاطمه ترا پسر متولد خواهد شد چنانکه جبرئیل مرا خبر داده پس چون پسر متولد شود
او را شیر مده تا من بیایم و آنحضرت بکاری رفته بودند که امام حسن متولد شد پس حضرت
فاطمه را شفقت مادری بحرکت آمد و او را قبل از آمدن آنحضرت شیر داد چون آنحضرت
تشریف آوردند از احوال شیر دادن پرسید حضرت فاطمه گفت که چون حضرت تشریف
نیاوردند رفت و شفقت مادری مرا سوحیا این شد که او را شیر دادم حضرت فرمود
که آنچه اراده حق تعالی است واقع میشود پس چون حضرت فاطمه بامام حسین ع حامله گردید
پیغمبر خدا گفت که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده که ترا پسر متولد خواهد شد پس چون پسر متولد شود
زنهار او را شیر مده هر چند من تا یکماه غایب باشم حضرت فاطمه گفت امتثال امر ترا قدس خواهم کرد
ان شاء الله تعالی پس پیغمبر خدا بکاری رفتند که امام حسین متولد شد پس فاطمه آنحضرت را شیر
نداد تا پیغمبر خدا تشریف آوردند و فرمودند ما صنعت حضرت فاطمه عرض نمود
که من او را حسب الامر تا حال شیر ندادم پس پیغمبر خدا امام حسین علیه السلم را گرفته
زبان مبارک خود را بدهان امام حسین ع داخل کرد و امام حسین زبان مبارک آنحضرت را
شروع کرد بمکیدن پس پیغمبر خدا فرمود که اراده حق تعالی بانچه تعلق گیرد بظهور می آید هر آینه
که ببرکت مکیدن زبان من امامت را حق تعالی در فرزندان حسین علیه السلم قرار داد
و هم در آن کتاب از ابن عباس مرویست که روزی من نزدیک پیغمبر خدا نشسته بودم

و امام حسین را بر فخذ ایمن آنحضرت بود و حضرت ابراهیم پسر پیغمبر خدا بر فخذ ایسر آنحضرت
گاهی امام حسین را می بوسید و گاهی حضرت ابراهیم را پس در آن وقت حضرت جبرئیل نازل
گردید و گفت یا محمد ان ربك یقرء علیك السلم و یقول لست اجمعهما لك
فافد احدهما بصاحبه حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که در تقدیر من چنین
است که این هر دو نور دیده ترا با تو جمع نگردانم پس هر کدام را که خواهی عوض دیگری
فدا سازی فنظر النبی الی ابراهیم فبکی و نظر الی الحسین صلی
پس پیغمبر خدا بطرف پسر خود ابراهیم دیده بگریست و باز بطرف نور دیده خود امام حسین
هم نگاه کرده گریست پس فرمود که ابراهیم چون بمیرد همین من تنها محزون خواهم شد
و چون حسین ع بمیرد مادر او فاطمه ع که پاره جگر است محزون خواهد شد و پدر او که پسر
عم من است و گوشت او از گوشت منست [illegible] او خون من غمگین خواهد گردید من هم محزون
خواهم گردید پس حزن خود را اختیار نمودم بر حزن علی و فاطمه همین جبرئیل بجناب
حق تعالی عرض کن که من ابراهیم را فدای حسین ع کردم پس بعد سه روز حضرت ابراهیم
مرد فکان النبی اذا رای الحسین مقبلا قبله وضمه الی صدره
و رشف ثنایاه و قال فدیت من فدیته بابنی ابراهیم پس جناب رسالتمآب
هر گاه حسین را میدیدند که بطرف آنحضرت می آمد بسینه خود میچسبانیدند و می بوسیدند
و میفرمودند که فدای کسی شوم که برو فدا ساختم پسر خود ابراهیم را در کتاب امالی از جابر
بن عبد الله انصاری منقولست که گفت شنیدم که پیغمبر خدا پیش از وفات خود بسه روز

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود السلام علیک ابا الریحانتین اوصیک
بریحانتی من الدنیا سلام بر تو باد ای پدر دو ریحانه من وصیت میکنم ترا در باب حسن و حسین که گلهای
زندگانی من اند فعن قلیل ینهدم رکناک چه زود کمیست که هر دو رکن تو منهدم شوند
پس چون پیغمبر خدا از دنیا رفت حضرت امیر فرمود که یک رکن از آن دو رکن که پیغمبر خدا
فرموده بود یکی جناب آنحضرت بود که ازین جهان فانی انتقال نمود چون حضرت فاطمه شهید
گردید قال هذا الرکن الثانی الذی قال رسول الله بطریق
مخالفین مرویست که خلیفه ثانی گفت که دیدم حسن و حسین ع که بر دوش پیغمبر خدا سوار بودند
پس من گفتم نعم الفرس لکما پیغمبر خدا در جواب من فرمود نعم
الفارسان هما و هم از جابر مرویست که داخل شدم بر پیغمبر خدا پس دیدم که حسن
و حسین بر پشت آنحضرت سوار اند و پیغمبر خدا میفرماید که بهتر شتر است شتر شما
و بهتر سوار اند شما و در مناقب ابن شهر آشوب از ابو رافع مرویست که گفت من با امام حسین
در حال طفولیت بدانسان بازی میکردم و کیفیت آن بازی اینست که از احجار شکل قرص می سازند
و از آن مدحه میگویند و کودکی حفره مینماید و مداحی در آن حفره می اندازند که پس مدحه هر که در آن
حفره داخل شود صاحب آن غالب است و مدحه که بیرون ماند صاحب آن مغلوب است
پس وقتی که مدحات من بمدحات او غالب میگردیدند میگفتم که مرا بر پشت من سوار کن
فیقول اترکب ظهرا حمله رسول الله پس میگفت که آیا سوار میشوی بر پشتی که سوار شده
بر پشت پیغمبر خدا پس من سوار پشت آنحضرت نمیشدم و وقتیکه آنحضرت غالب میشد میگفتم

که من سوار شما را نمیکنم چنانچه شما مرا سوار نکردید پس امام حسین ع فرمود که اما ترضی
ان تحمل بدنا حمله رسول الله پس من الحضر بر او سوار میگردم ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان خاصه و عامه بصدق
قول معروفست گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب ابوجعفر
دوانقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و گفتم درین وقت
مرا نمیطلبید مگر اینکه فضایل علی بن ابیطالب صلوات الله علیه را از من بپرسد پس اگر
فضیلت آنحضرت نقل خواهم کرد و مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامه
خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم
چون داخل شدم عمر بن عبید را نزد او یافتم اندکی خاطر من مطمئن گردید چون سلام
کردم مرا نزد یک خود طلبید و هر چند نزدیک رفتم میگفت که نزدیکتر بیا تا اینکه
نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت
راست بگو که حنوط برای چه کرده و الا گردنت میزنم گفتم در میان شب چون پیک تو
بنزدیک من آمد گمان کردم که درین وقت طلبیده است خلیفه مرا مگر برای اینکه از من
فضیلت علی ابن ابیطالب را بپرسد و چون بگویم مرا بکشد لهذا وصیت کردم و غسل کردم
و کفن پوشیدم و حنوط کرده بنزدیک تو آمدم اعمش میگوید که چون این حرف را از من
شنید تکیه را گذاشته راست نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله
بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی

گفت بگو عددش را گفتم زیاده از هزار حدیث بمن رسیده گفت ای سلیمان من حدیثی
را بتو روایت میکنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده باشی آن را فراموش کنی گفتم خبر ده
مرا ایها الامیر گفت در وقت بنی امیه که ما از ایشان میگریختیم من در شهرها میگریختم
و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی بن ابی طالب و بآن وسیله از مردم آب و نان
می یافتم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر این جامه نداشتم و بسیار
گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم
غذای شام را سوال میکنم چون بمسجد آمدم با پیشنماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم
که دو کودک داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها
که شما همنام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو
کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و درین شهر کسی غیر
که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است
چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم نزد پیشنماز و گفتم میخواهی برای تو روایت
کنم حدیثی که دیده تو بآن روشن گردد گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا
روشن گردانم گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش عبد الله بن عباس که از روزی
نزد حضرت رسالت نشسته بودم ناگاه حضرت فاطمه علیه السلام گریان آمد حضرت فرمود که
ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت حسن و حسین بیرون رفته اند نمیدانم که
کجا شب را بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را

آفریده مهربان تر است از تو پس آنحضرت دست بسوی آسمان بلند کرده دعا کرد که خداوندا
هر جا که ایشان باشند محافظت نما پس جبرئیل نازل شد و گفت که الله تعالی ترا سلام میرساند
و میگوید که غمگین مباش که ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان
موکل گردانیده که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت شاد و خندان گردیده با اصحاب
متوجه حظیره بنی النجار گردید چون بآن حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن
یکدیگر کرده اند و آن ملک یک بال را در زیر سر ایشان گسترده و بال دیگر را بر بالای ایشان
پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را می بوسید تا از خواب بیدار شدند
پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود
که بخدا سوگند امشب شرافت [illegible] ایشان را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شمارا تشریف
گردانیده و چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد
پس ابوبکر نزدیک آمد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو
سبک شود حضرت فرمود که ای ابابکر دو کس حامل ایشان شده که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سواران اند
و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بدر مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن
و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پای ایستاد و فرمود که ایها الناس
آیا میخواهید خبر دهم شمارا بکسیکه بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا
رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه ایها الناس
میخواهید خبر دهم شمارا که کیست بهترین مردم از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه

دارا که فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول هم پدر ایشان
را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خدا است ای گروه مردم میخواهید خبر دهم
شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب است
ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی
یا رسول الله فرمود خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین زیرا که خال ایشان
قاسم پسر رسول خدا است پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی
ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانچه انگشتان من با یکدیگر اند پس فرمود که خداوندا
تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود و جد و [illegible] ایشان در بهشت خواهند بود
و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود
و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست
دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون شیخ از
این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت از عربی
یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت
فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که از صد دینار فروختم پس گفت ای جوان
تو دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میکردانم و ترا دلالت میکنم
بجوانی که آن نیز دیده ترا روشن کرداند امروز گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر

دارم که یکی پشیمانی است از روزیکه از شکم مادر برآمده تا حال علی را دشمن میدارد پس

دست مرا گرفته آورده در خانهٔ آن برادر که پشیمان بود پس دست بر در زدم مردی

بیرون آمد و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر

و جامه را می‌شناسم و میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مگر برای آنکه

دوست خدا و رسولخدا دانسته است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن

گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جد من که روزی در خدمت جناب رسولخدا نشسته

بودیم ناگاه حضرت فاطمه در آمد و میگریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه

گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدر تو ترا تزویج کرده است

بمرد پریشانی که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده‌ام

بلکه خدا تزویج کرده است ترا باو و جبرئیل و میکائیل را گواه کرده است و حق تعالی

از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر گردانیده و بعد از پدر تو علی را اختیار

کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی شجاع‌ترین مردم و بردبارترین مردم

و سلام او از همه قدیم‌تر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند

و نام ایشان در توریت شبیر و شبر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی

ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله پوشانند

و علی را دو حله پوشانند و علم حمد در دست من باشد پس من از آن بعلی دهم برای کرامت

او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی خداوند عالمیان

با من علی باشد و چون خدا شفاعت دهد مرا و را است من علی شفاعت کند ای فاطمه گریه
مکن چون روز قیامت شود منادی ندا کند در آن روز ما محمد نیکو جد یست جد تو
ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلم و نیکو برادریست برادر تو علی ابن ابیطالب
علیه السلم ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعان او
رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون من این حدیث را برای او نقل
کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجایی گفت من از اهل کوفه ام گفت از عربی
یا از عجم گفتم از عربم پس جابر بن داود ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت
ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا روشن گردانیدی و من بسوی تو حاجتی
دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن برادر مرا که دشمن
علیست پس تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آن حالت را مشاهده کنم چون
صبح شد بآن مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد و در پهلوی من
ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش
بسر خوک میماند در رویش روی خوکست چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان
اینچه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا باینخانه تا من حال
خود را باینخانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من موذن
فلان جامع بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هزار مرتبه علی ابن ابیطالب
را ناسزا میگفتم و چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه ناسزا میگفتم پس روز جمعه

بخانه آمدم و بر همین دوکان که می بینی تکیه کردم پس قیامت در خواب دیدم
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله
را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت
و حسین در جانب چپ او ایستاده بودند و کاسه نزد ایشان حاضر بود
پس حضرت رسول گفت یا حسن مرا آب ده چون آب آشامید گفت اصحاب
را آب ده چون همه آشامیدند گفت آنمرد که درین دوکان تکیه کرده
است او را آب ده پس حسن گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که اینمرد را آب
دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا ناسزا میگوید و امروز چهار هزار مرتبه او را ناسزا گفته
است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزدیک من آمد و گفت لعنت خدا
بر تو باد چرا ناسزا میگویی علی را [illegible] از من است و چرا دشنام میدهی علی را
و علی از من است پس آب دهان بر روی من انداخت و سرهای بر من زد
و گفت برخیز خدا تغیر دهد نعمت خود نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم
سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس ابوجعفر دوانقی گفت من که آیا
این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی ایمانست
و دشمنی او نفاق است و بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد دیگر مومنی و
دشمن نمیدارد دیگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان ده که سخنی بگویم
گفت گفتم چه میگویی در حق کسیکه حسین شهید کند گفت بازگشت او بجهنم

آتشست و همیشه در آتش است و لیکن سلک و پادشاهی عظیم است
و آدمی میسوزند خود را بر پادشاهی خود میکشند بیرون خود را که بسبب
برای مردم نقل کن امامت آنحضرت پس بنا بر تواتر نصوص کثیره است که دلالت
میکند بر امامت آنحضرت از جمله قول جناب سید المرسلین است مشیراً الی
الحسین ابنای هذان امامان قاما او قعدا و در کتاب کفایت
النصوص باسناد او از جناب امام حسن منقولست که روزی جناب سید المرسلین
خطبه خواند پس فرمود انی تارك فیکم الثقلین بدرستی که من
میگذارم میان شما دو چیز بزرگ کتاب الله و عترتی و اهل بیتی
و آن کتاب خداست و اهل بیت من ما ان تمسکتم به لن
تضلوا اگر باین دو چیز متمسک شوید گمراه نخواهید شد فتعلموا منهم
و لا تعلموهم پس باید از اهل بیت من علم را بیاموزید و ایشان را تعلیم مکنید
فانهم اعلم منکم پس بدرستی که آنها از شما داناترند لا
یخلو الارض منهم روی زمین یکی از آنها خالی نمیماند و لو
خلت اذا لانساخت باهلها اگر زمین از وجود خالی شود هر آینه
باهل خود هلاک و فانی شود اللهم انی اعلم ان العلم لا یبید
لا ینقطع پروردگار من میدانم که علم فانی نخواهد شد و اهل علم همیشه
بر روی زمین خواهد بود و انك لا تخلی ارضك من حجة

لك على خلقك ظاهر ليس بالمطاع او خايف مغمور تا بدرستی که

روی زمین خود را از حجت و وجود امام خالی نمیگذاری خواه آن امام ظاهر خواهد بود که

خلق از سعادت اطاعت و امتثال و محروم خواهند بود و یا بسبب جور مخالفین

غایب و مخفی لکی لا یبطل حججک ولا یضل اولیاءک

بعد اذ هدیتهم تا حجت تو باطل نشود و دوستان تو که ایشان را بفضل

خود هدایت نموده گمراه نشوند اولئک الاقلون عددا الاعظمون

قدرا عند الله و ایشان از روی عدد کم اند و از روی قدر و مرتبت نزدیک حق تعالی

بزرگتر اند پس سرکار پیغمبر خدا از منبر زیر آمد عرض نمود که یا رسول الله مگر بر تمام خلق

حجت نیستی حضرت رسالتمآب فرمودند که ای حسن حق تعالی میفرماید انما انت

منذر و لکل قوم هاد پس من منذرم و علی هادیست پس من عرض نمودم که

پس یا رسول معنی قول تو چیست فرمود که روی زمین خالی نمیماند از حجت خدا حضرت فرمودند

نعم علی هو الامام والحجة بعدی ای علی امام و حجت خداست بعد از من

وانت الحجة والامام بعده و تو ای حسن حجة خدا و امام بعد علی ابن ابی طالب

والحسین الامام والحجة بعدک و حسین امام و حجت خداست بعد از تو

و تحقیق که خبر داده است مرا لطیف و خبیر که از صلب حسین مولودی خارج خواهد شد

که نام او علی همنام بعد خود خواهد بود پس وقتیکه حسین ازین دار دنیا رحلت خواهد نمود

علی قایم مقام خواهد بود و از صلب علی پسری متولد خواهد شد که او همنام منست

و او شبیه‌ترین مردمان خواهد بود بمن علم او علم من خواهد بود و حکم او حکم من و اوست
امام و حجت بعد از پدر خود و از صلب او مولودی بهم خواهد رسید که نام او جعفر خواهد بود
که او صادق‌ترین مردمان خواهد بود اندر وی قول و فعل و اوست امام و حجت خدا بعد
پدر خود و از صلب او فرزندی متولد خواهد شد که نام او موسی سمی موسی بن عمران خواهد بود
عابدترین خلق خدا خواهد بود و اوست امام بحق بعد پدر خود و از موسی فرزندی متولد
خواهد شد که نام او علی خواهد بود و او معدن علم خواهد بود و موضع حکمت او و اوست
حجت خدا بعد پدر خود و از صلب او محمد بهم خواهد رسید اوست حجت خدا بعد پدر
خود و از صلب او علی متولد خواهد گردید که حجت خدا خواهد بود بعد پدر بزرگوار
خود و از علی حسن متولد خواهد شد که اوست امام بحق [illegible] خود و از آنحضرت حجت
قایم حق تعالی بهم خواهد رسید که امام زمان [illegible] خواهد بود و دوستان خود را از آتش دوزخ
نجات خواهد بخشید غیبت او بسیار بطول خواهد کشید که قومی بر اعتقاد وجود آنحضرت
باقی خواهند بود و قومی خواهند برگردید و خواهند گفت متی هذا الوعد ان کنتم
صادقین و اگر از دنیا نماند مگر یک روز البته حق تعالی آن روز را طویل خواهد گردانید
تا قایم ما خارج شود و پر از عدل گرداند بعد از اینکه پر از جور و ظلم شده باشد پس ظاهر شد
که روی زمین از شما خالی نمیماند و حق تعالی شما را علم و حکمت من عطا کرده و چون
منظور اجمالست لهذا از بیان نصوص دیگر با وجود کثرت آن پرداخته نشد علاوه
اینکه اکثری از نصوص که در ضمن اثبات امامت باقی الله انشاء الله تعالی

مذکور خواهد شد متضمن نص بر امامت ائمه سابق هم خواهد بود ما سبط اما اثبات
امامت معجزات آنحضرت پس آنهم بسیار است و چونکه منظور اختصار است بیک
دو معجزه اختصار مینماید قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است
روزی در خدمت امام حسین علیه السلام نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت فرمود
که سبب گریه تو چیست گفت والده من درین ساعت رحلت کرد و وصیت نکرد
و مالی دارد و مرا امر کرد که چون بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود
که برخیز تا برویم نزد آن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن در آنخانه خوابیده بود
حضرت پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل
آورد چون حضرت از دعا فارغ شدند زن برخاست و نشست و شهادتین گفت
چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو آنچه مصلحت میدانی
مرا بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشستند و فرمود که وصیت
کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله من اینقدر مال درم در فلان
موضع است ثلث آن را بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان بدهی و دو ثلث
دیگر از این پسر من است اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و مخالفان را در
اموال مومنان حقی نیست پس حضرت را التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او
حاضر شود و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست
که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعضی از غلامان خود را برای حاجتی

تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون میروید و در فلان روز بروید و اگر مخالفت من کنید

دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید غلامان بی سعادت

مخالفت آنحضرت کردند و در روزیکه فرموده بود که نروید رفتند و دزدان ایشانرا

بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که ایشانرا حذر فرموده

بودم و از من قبول نکردند و در همان ساعت برخواست و بنزد والی مدینه رفت

والی گفت شنیدم که غلامان ترا کشته اند خدا ترا صواب دهد بعوض ایشان

حضرت فرمودند که من بگویم که کشته است ایشانرا بگیر و قصاص کن والی گفت

یا ابن رسول الله تو ایشانرا می شناسی فرمود که بلی چنانچه ترا می شناسم پس اشاره فرمود

که از اینهاست این مرد گفت مرا از کجا پیدا کردی و چون دانست که من از اینهایم حضرت فرمود

که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی [illegible] گفت بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد

فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان را نام برد

و چهار نفر ایشان از والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه پس والی گفت بآن مرد

بخدا سوگند که حسین ع دروغ نگفت و راست گفت و گویا با ما همراه بود پس والی

همه را جمع کرد و فرمود که ایشانرا گردن زدند [illegible] تاریخ هفتم شعبان المعظم

[illegible] خوانده شد باید دانست که امام کافهٔ انام بعد از امام حسین صلوات الله علیه جناب

امام زین العابدین علیه السلام است اسم مبارک آنحضرت علی است و کنیت آنحضرت

بر انچه در اعلام الوری مسطور است ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم است و القاب

شریفش زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات است لان موضع سجوده کانت کثفنة البعیر
لکثرة سجوده و پدر بزرگوارش حسین بن علی است و مادر آنحضرت شهربانو دختر
یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن کسری پرویز است و یزدجرد آخر سلاطین فارس
بوده در کتاب کافی از جناب امام محمد باقر علیه السلم منقولست که فرمودند که چون
حضرت شهربانو را در وقت خلیفهٔ ثانی در مدینه آوردند دختران مدینه برای دیدن
تماشای او بیرون آمدند و تمام مسجد از نور جمال آنجناب روشن گردید پس
چون خلیفهٔ ثانی بر آن مخدره نگاهی افگند حضرت شهربانو بر روی خود نقاب کشید
و فرمود اف بیروج باد اهرمز که معرب اف بیروز باد اهرمز این کلمه را در عجم وقتی استعمال
میکردند که بلیه عظیم نازل شود و خلیفهٔ ثانی چون که معنی کلام حضرت شهربانو را نفهمید
گمان کرد که او را دشنام میدهد قصد آزار او نمود پس جناب امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمودند که ترا این نمیرسد بلکه باید که او را اختیار بسازی تا هر که را خواهد
را برای شوهری خود خواسته باشد اختیار نماید پس چون خلیفهٔ ثانی شهربانو را اختیار
داد آنحضرت آمده دست خود را بر سر امام حسین علیه السلم گذاشت پس حضرت امیر
علیه السلم فرمودند که نام تو چیست حضرت شهربانو گفت که نام من جهان شاه است
حضرت فرمودند بلکه نام تو شهربانو که داشتم بعد از آن آنحضرت با امام حسین علیه السلم
فرمودند که ای ابو عبد الله برای تو از بطن این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل روی زمین باشد پس امام زین العابدین علیه السلم از بطن آنجناب متولد گردید
پس امام زین العابدین را دو طرف اشرف اهل زمین بود چه از طرف پدر بحضرت

باشیم پس رسید که اشرف قوم عرب بود و از طرف مادر به یزدجرد که اشرف اهل فارس بود میرسد
قطب الدین راوندی روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان
بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانهٔ او شد با حضرت
امام حسین صلوات الله علیه و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد
شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد
و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله
علیها را در خواب دیدم که بنزدیک من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست
آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که درین زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد
و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت
که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزند من [illegible] پس حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس
بمن دستی نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم
که همانست که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من آمده بود و حضرت
رسول مرا بعقد او درآورده بود و باین سبب من او را اختیار کردم
قطب الدین راوندی باسناد از محمد بن یعقوب کلینی بتفاوت یسیر از حبابه
والبیه روایت نموده اند که گفت دیدم امیر المؤمنین صلوات الله علیه بشرط خمیس
که در دست آنحضرت دره بود و بان میزد کسی را که جری و مارماهی و زمار و طافی میفروختند
و میگفت ای بیاع مسوخ بنی اسرائیل و جند بنی المروان پس حضرت فرمود که جند بنی المروان قومی
بودند که ریش را میتراشیدند و شاربها را نگاه میداشتند حبابه میگوید که من بازندیدم

کسی را که نطق او بهتر از نطق آنحضرت باشد پس در اثر آنحضرت بگشتم تا اینکه دیدم که
در صحن مسجد کوفه نشسته اند عرض نمودم که یا امیر المومنین ما دلالة الامامة پس حضرت فرمودند
که این سنگریزه که در اینجا افتاده پیش من بیار چون آوردم حضرت بران مهر خود را ثبت نمودند
که نقشش گرفت و فرمودند که ای حبابه وقتی که ببینی که کسی دعوی امامت میکند بر آن
سنگ چنین مهر میکند پس بدانکه او امام مفترض الطاعة است چنانچه گفت که چون
حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه وآله رحلت نمود پیش حضرت امام حسن علیه السلم
آمدم دیدم که آنحضرت در جای امیر المومنین صلوات الله علیه نشسته پس امام حسن ع
پیش از آنکه من خود را نشان دهم فرمودند تو حبابه والبیه هستی گفتم آری حضرت فرمودند
که بیار آنچه را که با خود داری پس من سنگ را بیرون آوردم پس حضرت دران مهر خود را
ثبت نمود چنانچه امیر المومنین ع ثبت کرده بود حبابه گوید که بعد از وفات آنحضرت
پیش امام حسین علیه السلم آمدم پس آنحضرت مرا نزدیک خود خوانده و مرحبا فرموده
گفتند که اراده داری که دلالت امامت را ببینی گفتم بلی والله ای سید من پس حضرت
سنگ را از من طلب فرموده دران مهر خود را ثبت فرمودند پس آمدم بخدمت
علی بن الحسین ع و در آنوقت من بسیار پیر شده بودم و از عمر من در آنوقت یکصد
و سیزده سال گذشته بود پس دیدم که آنحضرت در عبادت حق تعالی مشغولست گاهی در
رکوع است گاهی در سجود پس من ناامید شدم از دلالت امامت پس آنحضرت
بسبابه خود اشاره فرمودند پس در آنوقت باعجاز آنحضرت جوان شدم پس سنگ را

از پس طلبیدند و در ان مهر نمودند و بعد از ان آمدم بخدمت امام محمد باقر علیه السلم و بعد از ان
پیش امام جعفر صادق و بعد از ان بخدمت امام موسی کاظم و بعد از ان بخدمت امام رضا
علیهم السلم و هر یک از آنجناب مه شور ابای بزرگوار خود بران سنگ مهر فرمودند و بعد از ان
نه ماه دیگر زنده ماندند و چهار دیگر معجزات و نصوص که دلالت بر امامت آنحضرت میکنند
بسیار است چونکه منظور اجمالست بتحریر ان پرداخته نشد و بعد از حضرت امام
زین العابدین علیه السلم امام واجب الاطاعت جناب امام محمد باقر علیه السلم است در
اعلام الوری مسطور است که آنحضرت در مدینه سبع وخمسین روز جمعه غره رجب متولد
شده اند و بعضی سیوم شهر رجب گفته اند و مادر آنحضرت فاطمه بنت الحسن پس آنحضرت
از هر دو جانب هاشمی است و از هر دو جانب علویه .. قطب الدین راوندی روایت
کرده که امام جعفر صادق صلوات الله علیه [illegible] ند که عبد الملک بن مروان دیروا [illegible]
هشام بن عبد الملک بعامل مدینه نوشت که پدر من امام محمد باقر علیه السلم را پیش او
روانه سازد پس پدر من امام محمد باقر را همراه خود گرفته روانه شدند چون ما در مداین
شعیب رسیدیم دیدیم که دیری بزرگست و مردمان بسیار بر دروازه آن مجتمع اند
و لباس نفیس پوشیده اند پس پدر من خود لباس فاخره پوشیدند و مرا هم لباس
نفیس پوشانیده روانه الصوب گردیدند چون ما رسیدیم همراه القوم نشستیم پس
همراه القوم داخل آن دیر شدیم و دیدیم که شیخی بسیار مسن که سر و ابروی او افتاده اند نشسته
چون ما را دید از پدر من پرسید که شما از ما یید یا ازین امت مرحومه حضرت گفتند بلکه از

دست مرحومه گفت که از علمای ایشانند یا از جهال ایشان حضرت فرمودند از علمای
ایشان پس گفت که من از تو سوال میکنم از یک مسئله حضرت فرمودند سل ما شئت
گفت که خبر ده مرا که اهل جنت که از میوه بهشت میخورند چیزی از آن کم میشود یا نه
حضرت فرمودند نه شیخ گفت که نظیر این را درین دنیا بیان فرما گفت نظیر آن است
اینکه از توریت و انجیل و زبور و فرقان اخذ میکنند و چیزی از آن کم نمیشود شیخ گفت
که معلوم شد که تو از علمای امت محمدی بعد از آن گفت که آیا اهل جنت بول و غایط
میکنند یا نه حضرت فرمودند قَالَ وَمَا نَظِيرُ ذَلِكَ شیخ گفت که نظیر درین دنیا چیست
قَالَ الیس الجنین فی بطن امه یاکل ویشرب ولا یبول
وَلا یتغوط پدر بزرگوارم فرمودند که آیا نیست که جنین در شکم مادر میخورد و می آشامد
و بول و غایط نمیکند شیخ گفت را[illegible]گفتی و بعد از آن از مسایل بسیار سوال نمود و
حضرت از همه آنها جواب گفتند بعد از آن شیخ گفت که خبر ده مرا از دو شخص که در یکساعت
متولد شدند و در یکساعت مردند و عمر یکی یکصد و پنجاه رسید و عمر دیگری پنجاه چگونه بود
قصه آنها حضرت فرمودند آن دو کسان عزیر و عزره اند که حق تعالی عزیر را نبوت
داد و تا پنجاه سال زندگانی کرد و بعد از آن حق تعالی او را میرانید پس چون صد سال از
مردن او گذشت حق تعالی او را باز زنده گردانید و تا سی سال زندگانی کرد و بعد از
آن مرد و در یکساعت مردند چون شیخ این جواب را شنید بیهوش شده افتاد و پدر بزرگوار
برخواست و ما از آنجا بیرون آمدیم پس یکساعتی از در بیرون آمدند و گفتند که شیخ ما

شما را بطلبد فقال انی مالی بشیخکم حاجت مرا بشیخ شما حاجتی نیست
پس اگر او احتیاج بما دارد باید پیش ما بیاید پس آنها برگشتند و شیخ با آن جماعه
پیش پدر بزرگوار من آمده نشست و پرسید که اسم تو چیست حضرت فرمودند محمد شیخ
گفت توی محمد نبی حضرت فرمودند که نه بلکه از اولاد دختر محمد نبی ایم گفت نام مادر شما
که دختر محمد است چه بوده حضرت فرمود که فاطمه شیخ پرسید که نام پدر شما که از اولاد اوید چیست
حضرت فرمودند علی که در زبانی عربی الیا است گفت آری شیخ گفت که پسر شبیر یا
با شبیر حضرت فرمودند پسر شبیر شیخ گفت اشهد ان لا اله الا الله وان
جدک محمد رسول الله بعد از آن از آنجا کوچ کردیم و بعبد الملک رسیدیم و بر وی داخل
شدیم چون ما را دید از تخت بزیر آمد و باستقبال پدر بزرگوار من شتافت و گفت که مرا مسئله
در پیش آمده که کسی از علمای جواب آن را نتوانست [illegible] بگو اگر کسی امام واجب الاطاعت را
بقتل رساند حق تعالی کدام چیز را موجب عبرت خلق میگرداند حضرت فرمود که وقتیکه
چنین امر روی بدهد هیچ سنگی را بر نمیدارند مگر آنکه زیر آن سنگ خون می بیند پس
عبد الملک سر مبارک پدر مرا بوسید و گفت راست گفتی چون حسین پدر ترا شهید کردند
بر دروازه پدر من مروان سنگی عظیم بود که مروان آن را حکم نمود که از آنجا بر دارند چون
برداشتند زیر آن سنگ خون بود و در باغ من حوضی بزرگ بود که اطراف او از سنگ
سیاه تعمیر کرده بودند که آن سنگها را از آنجا دور کرده بجای آن سنگ سفید بچینند و آن روز
مقتول شدن امام حسین علیه السلم بود پس دیدم که زیر آن سنگها خون میجوشید بعد از آن

گفت اگر اینجا اقامت نماید محل کراهت خواهید بود اگر مرضی باشد
مراجعت نماید حضرت فرمودند بلکه مرضی من اینست که مراجعت نمایم بسوی
قبر جد خود پس پدرم مرا مرخص نمود و قبل از اینکه ما روانه شویم یکی فرستاد
که با اهل منازل تاکید نماید تا کسی ما را اذیت نماید و گول مشروب ندهد و محل فرود
امدن برای ما میسر نشود پس هرگاه ما از انجا روانه شدیم زاد ما را دغا کردند تا اینکه
رسیدیم ما بمداین شعیب و چون آنجا رسیدیم دروازه را بروی ما
بند کردند پس پدرم صعود نمود بالای کوهی که در انجا واقع است و خواند و الی
مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره
ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اراکم بخیر
وانی اخاف علیکم عذاب یوم محیط ویا قوم اوفوا
المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیاءهم
ولا تعثوا فی الارض مفسدین بقیة الله خیر لکم ان
کنتم مومنین بعد ازان صدا را بلند کرده فرمودند والله انا بقیة الله
پس چون شیخ از امدن ما مطلع گردید پیش ما آمد و طعام بسیار همراه او آوردند و ضیافت
ما بوجه احسن بجا آوردند پس والی انجا شیخ را امیغید ساخته پیش عبد الملک روانه نمود که
انچه که مخالفت امر او نمود جناب صادق صلوات الله علیه فرمودند که بسیار
غمگین شدیم ازانچه که از حال شیخ ملاحظه نموده ایم پدرم فرمود باکی بر شیخ نیست و شیخ

بلوغ نرسیده بود و در اول سن از این دار فانی رحلت مینمایند و هم در آن کتاب از ابو بصیر
منقول است که گفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلام که شما ذریه رسول خدا اید حضرت فرمودند آری
گفتم که پیغمبر خدا وارث علوم اولین بوده حضرت فرمودند آری گفتم که شما را جمیع علوم
پیغمبر بوراثت رسیده حضرت فرمودند آری گفتم که شما قدرت دارید که مرده را زنده دارید
و کور و پیس را شفا بخشید و از بواطن دلها مردمان خبر دهید و خبر دهید از انچه در خانه
ذخیره مینمایند حضرت فرمودند آری باذن خدا پس حضرت فرمودند که نزدیک من
بیا پس دست خود را بچشمین که مسح نمودند بر روی من چشمهای من روشن و اول بینا
شدند بعد از آن فرمودند که اگر خواسته باشی باز نابینا شوی و ثواب این بر تو بهشت
باشد حالی که ما بالسلم پس من گفتم که من جنت را اختیار کردم پس جناب
جعفر صادق است علیه السلام و مولد آنحضرت در مدینه است بتاریخ هفدهم شهر ربیع الاول
اتفاق افتاده ابو الصلت هروی از جناب امام رضا علیه السلام روایت نموده
که فرمودند که جناب موسی کاظم علیه السلام فرمودند که روزی من نزدیک پدر بزرگوار خود
نشسته بودم که بعضی از دوستان من خبر رسانیدند که بر سر دروازه قافله بزرگ ایستاده اراده
بخدمت شما دارند پدرم مرا امر نمود که خبر بگیر که کیست چون من رفتم دیدم که شتران
بسیار ایستاده اند و بر آنها صندوقها را بار کرده اند و میان آنها شخصی هست که سوار است
چون من پرسیدم او گفت مردی ام از سند و هند اراده دخول پیش جعفر بن محمد دارم
پس من رفتم و والد بزرگوار را خبر کردم امام فرمود که اذن آمدن بده بخاطر پس

تا دیر انها بر سر دروازه ایستاده اند پس یزید ابن سلیمه شفاعت نموده اذن داخل
شدن حاصل شود پس هندی چون داخل گردید بر زانو های خود ایستاد و گفت
اصلح الله الامام من مردی از هندم که پادشاه هندوستان مرا بزد تو با نامه مهر کرده
فرستاده و من بر سر دروازهٔ ایستاده ماندم و اجازت حاصل نشد که داخل شدم
فما ذنبی هکذا یفعل اولاد الانبیاء جناب حضرت صادق
صلوات الله علیه سر خود را پایین آورده فرمودند که عنقریب خبر این ظاهر میشود
امام موسی کاظم صلوات الله علیه فرمود که پدر بزرگوار من امر نمود که خط را گشایم
و مضمون نامه را بر آنحضرت بخوانم چون خواندم در ان نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم که پاک
و طاهر است از هر ناپاکی از پادشاه هند پس بدرستی که حق تعالی مرا بدست تو
هدایت کرده و بدرستی که بطرف من جاریه را بهدیه فرستاده اند که از وی من
خوبتر ندیده ام و نیافتم کسی را که غیر از جناب حضرت که اهلیت این کنیز داشته باشد
پس او را بطرف شما فرستادم با قدری از زیور و جواهر و طیب و جمع کردم وزرا را
خود را پس از آنها هزار آدم اختیار نمودم که لیاقت امانت داری داشتند و از انها
صد کس را انتخاب کردم و از صد ده کس را و از ده یک کس را که میزاب بن حباب باشد
و از و معتمد تر من ندیده ام پس پدر من حضرت صادق صلوات الله علیه فرمودند
که ای خاین چون امانت داری نکردی برگرد و خیانتها را که آورده واپس بر پس

قسم خورد که خیانت نکرده حضرت صادق صلوات الله علیه فرمودند اگر بعضی از
لباس تو خیانت تو گواهی دهد تو اقرار بوحدانیت و به نبوت خواهی آورد آنجاین
گفت که مرا ازین امر از شهادت معاف دار حضرت فرمودند پس بنویس
با قبای خود باین عمل که کردی گفت من عملی نکرده ام که پادشاه بنویسم جناب
صادق برخواستند و دو رکعت نماز بجا آوردند و بعد از ان در سجده رفته فرمودند
اللهم انی اسئلك بمعاقد العز من عرشك ومنتهی الرحمة من
کتابك ان تصلی علی محمد عبدك ورسولك وامینك
فی خلقك واله وان تاذن لفروه هذا الهندی ان یتکلم
بلسان عربی مبین یسمعه من فی المجلس من اولیائك لیکون
ذلك عندهم من ایات اهلبیت نبیك فیزدادوا ایمانا
مع ایمانهم بعد ازان بپوستین فرمودند که ای پوستین تکلم کن بانچه که میدانی از حال بنده
امام موسی علیه السلم فرمودند که پوستین بحرکت آمده مثل گوسفند ایستاده کردید
و گفت ای فرزند رسول خدا پادشاه بامانت سپرد این کبیر و این اشیا را با نیمرد تا اینکه مارسیدیم
ببعضی صحرا باران بمارسید و اینقدر بارید که جمیع انچه با ما بود تر شد پس این شخص از نشانی
که خادم کبیر بود ندا کرد و گفت اگر تو درین شهر داخل میشدی و چیزی از طعام خریده می آوردی
بهتر بود پس درهمی چند باو داد که بشهر رود چون خادم رفت این شخص امر نمود
جاریه را که از خیمه خود بیرون آمده داخل خیمه او شود که رو بآفتاب ایستاده کرده

چون کنیز از خیمه بیرون آمد دید که دروازه در گل و گل بسیار است دامن خود را
بر جسد ساقهای او را دیده اینجوان را خواهش آن شد و کنیز هم اجابت او نمود
پس با او زنا کرد پس مندی باستماع اینجوانهای پوستین بر روی زمین افتاد و گفت
بر من رحم کن که از من خطا واقع شد و گوسپند بحالت اصلی برگشت و پوستین
کردید پس امر نمود جناب معصوم ع که از آن شخص پوشند چون پوشند چون پوشید
پوستین حلقش گرفت بحیثیتکه آنکس تیره کردید پس حضرت صادق ع فرمود که ای
پوستین او را بگذار که بصاحب خود برسد پس حضرت صادق ع فرمودند که هدیه خود را
بگیر و برو پس او گفت که برای خدا چنین مکن که چون بادشاه بر این مطلع شود مرا
معذب سازد فانه شدید العقوبة جناب حضرت صادق ع فرمودند
اسلم حتی اعطیت الجادیه پس آن بی دین ابا کرد پس حضرت هدیه را
قبول کردند و جاریه را واپس فرستادند پس برگاه آنکس معه جاریه بخدمت
بادشاه رسید بعد یکماه جواب آن پیش پدر بزرگوار من آمد متضمن اینکه
امابعد پس بدرستی که من بخدمت تو کنیز را هدیه فرستادم آن را رد کردی
و قبول نمودی چیزیرا که در جنب کنیز چیزی قیمتی نداشتند پس دل من ایراد قبول
نکرد دانستم که فرزندان پیغمبر را فراست میباشد البته رد جاریه خالی از وجهی نخواهد بود
دران وقت من خطی از جانب شما نوشتم و باو گفتم که امام نوشته اند که تو بجاریه
خیانت کرده راست بگو والا گردنت بزنم چون چنین کردم تمام ماجرا او و کنیز

نقل کردند و تحمل پوستین باعجاز آنحضرت بیان نمودند پس من ازان تعجب نمودم و کردن مردو را ازوم و انا اشهد ان لا اله الا الله لا شریك له و ان محمدً عبده و رسوله من هم انشاء الله تعالی بعد ازین خط بخدمت گرامی مشرف میشوم پس بعد چند روز بپادشاه هند آمده و در ظاهر هم اسلام آورد و اسلام خود را نیکو کرد

امام هفتم پس اسم شریفش موسی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعلی و ابو اسمعیل و القاب شریف آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین و پدر بزرگوارش جعفر صادق صلوات الله علیه و مادر آنحضرت ام ولدی بود که اسم شریفش حمیده بود و امامت آنحضرت ثابت است بدلیل عقل و نقل و ظهور معجزات چنانچه شده امامت آبای بزرگوارش صلوات الله علیهم اجمعین امام هشتم پس اسم شریف آنحضرت ابوعلی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و شریف القاب آنحضرت رضاست و پدر آنحضرت جناب موسی کاظم و مادر آنحضرت ام ولدی بود که نام شریف نجمه بود و مولد آنحضرت مدینه است یازدهم ماه ربیع الاول و بعضی یازدهم ذیحجه گفته اند و ثبوت امامت نظیر ثبوت امامت آبای بزرگوارش بنابر عقل و نقل و ظهور معجزات بسیار است

امام نهم پس اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت مشهور ابوجعفر و اشهر القاب تقی و جواد است و اشهر آنست که روز ولادت آنحضرت جمعه یازدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم آن بوده است پدر بزرگوار امام علی رضاست و مادر آنحضرت ام ولدی بود که در اسم شریفش اختلاف است بعضی سبیکه و بعضی ریحانه و بعضی سکینه و غیر آن گفته اند

امامت آنحضرت بنص از موسی الیها ثابت است اما امام دهم پس اسم شریفش علی
بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و لقب آنحضرت نقی و هادی پدر بزرگوارش
امام محمد تقی است و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میگفتند و مشهور آنست
که آنحضرت تاریخ پانزدهم ذیحجه متولد شده و در آن اختلاف بسیار است و آنحضرت
امام است بنا بر وجوه کثیره مسطوره اما امام یازدهم پس اسم شریف آنحضرت حسن است
و القاب شریف زکی و هادی و عسکری و کنیتش ابو محمد پدر بزرگوارش امام علی النقی است
و مادر آنحضرت ام ولدی بود که اسم شریف حدیث یا سوسن بوده و اشهر آنست که روز
ولادت آنحضرت روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بوده و آنحضرت امام است بنا بر آنچه
که آبای بزرگوارش امام اند اما امام دوازدهم پس اسم شریف ایشان م ح م د است
و القاب شریف آنحضرت مهدی و منتظر و حجت و صاحب الامر است پدر
بزرگوارش امام حسن عسکری است و مادر آنحضرت نرجس خاتون است ابن بابویه و شیخ طوسی
بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب
انصاری بوده است و از شیعیان خاص حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما
السلام بود و همسایه ایشان بوده در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خدمتکار
حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت
رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهلبیت همیشه
در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته

محل اعتماد ما بوده اند و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان
سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم
پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسه زری بیرون آوردند که در آن
دویست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر این نامه را و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت
فلان روز بر سر فلان جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان کشتیهای
خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید
که بر سر اسیران خواهند شد پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز
تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد تمام اوصاف
را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن
مشتریان و دست گذاشتن ایشان [illegible] ی شنید که از پس پرده صدای رومی
میگوید که وای بر من که پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد
اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت مرا راغب‌تر گردانید پس آن کنیز بلغت عربی با آن
شخص خواهد گفت اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که
من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید
که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست
پس این کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی و البته باید که مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و
اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت برو تو نزد صاحب آن

کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از راه ملاطفت نوشته است بلغت
فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده این نامه
را بآن کنیز ده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که آن
کنیز را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع
شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر
بن زید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی
خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که
حضرت امام علی نقی علیه السلام بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان
و شاد شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام را بیرون
آورد و می بوسید و بر دیده ها میچسپانید و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب
گفتم که می بوسی نامه را که صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت ببزرگی
فرزندان اوصیا پیغمبران گوش خود را بمن سپار و دل برای شنیدن سخن فارغ بدار تا احوال
خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان
شمعون بن حمون بن الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم بامری
عجیب به آنکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد و در هنگامی که من سیزده
ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان عیسی علی نبینا و علیه السلام از علمای نصاری
و عباد ایشان سیصد نفر از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و

و سرداران لشکر و بندکان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در
ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند
و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد
پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتاد
و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد
پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان
بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها رو نمود
که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانسته
گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار د[illegible]ید و چلیپاها را بجاهای خود قرار دهید
و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار [illegible] را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت
آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند همان حالت اول روی نمود و نحوست
این برادر نحس تر از آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از
نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت
پس چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان
در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی می نمود
و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله با وصی و داماد خود علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه و جمعی

از ما مان فرزندان قیصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب
از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله شتافت
و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که
یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود
خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری
علیه السلم فرزند آنکسیکه تو نامه اش بدو دادی پس حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم
نظر افکند بسوی شمعون و گفت که شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن خود را برحم
آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین شمعون گفت که کردم پس همگی بران منبر برآمدند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری
عقد بستند و فرزند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با حواریان گواه شدند پس چون
از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود
نقل نکردم و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید
فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد
فنا میداد تا بحدیکه خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد
و بدن میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر
آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من سوال نمود و هیچ سود نمیداد
پس چون از علاج من مایوس گردید روزی گفتم ای جد من درهای فرج بر من

گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزوی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای
جد من درهای فرج را بر خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تو اند
رفع نمای و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح
و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی در خود ظاهر ساختم و اندکی
طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت
پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها
الصلوة والسلم بدیدن من آمد و حضرت مریم علیها السلم با هزار کنیز از حوریان بهشت
در خدمت آنحضرت اند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست
امام حسن عسکری علیه السلم پس بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت
کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و [illegible] من نمی آید پس آنحضرت فرمود که
فرزند من چگونه بدیدن تو بیاید و حال آنکه بخدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک
خواهرم مریم دختر عمران بیزاری می جوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت
مسیح و مریم علیهما السلم از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلم بدیدن
تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد الرسول الله پس
چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسپانید و دلداری
فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم چون بیدار شدم
و آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده

در آمد و بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را
اسیر محبت خود کردی داینیدی چرا از مفارقت کمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن
من نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا
آن زمان که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر رساند و این هجران بوصال مبدل گرداند
پس از آن شب تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرمایند
بشیر بن سلیمان گفت که چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت
امام حسن عسکری در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد
پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران
ببند از جنبی تنیکه ترا نشناسند از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم
طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال
بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم
از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشیر گفت که این عجب
است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی نیک میدانی گفت که بلی از بسیاری محبتی که جدم
نسبت بمن داشت و میخواست که مرا یاد کرفتن آداب حسنه بدارد زنی مترجمی را
که زبان عربی و فرنگی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام می آمد و لغت عربی بمن می آموخت
تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر گوید که چون او را ببغداد آوردم بخدمت حضرت امام
علی النقی علیه السلم رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی نمو

نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهلبیت او علیهم
السلام را گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزیرا که تو بهتر میدانی
در سن پس حضرت فرمود که میخواهم که ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه
ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارتی بدهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف میخواهم
و مال نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندیکه پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین
را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت که این فرزند از که بعمل خواهد آمد
فرمود که از آنکسیکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری کرد پس از چه
که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آورده اند گفت بعقد فرزند تو امام حسن ع حضرت فرمود
که آیا او را می شناسی گفت که مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی نگذشته
است که او بدیدن من نیامده پس حضرت کافو[illegible]م را طلبید فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون
را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت
و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ایرا او را بخانه خود و واجبات و سنتها
با و بیاموز که او زن حضرت امام حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیهما است و حضرت صاحب الزمان امام واجب الاطاعت است بنا بر معجزات
و نصوص کثیره در کشف الغمه از ابی حمزه ثمالی مرویست که امام محمد باقر علیه السلم فرمود
که حق سبحانه و تعالی جناب محمد بر کافه جن و انس ارسال نمود و بعد آنحضرت دوازده
وصی گردانید که بعضی از آنها برحمت خدا واصل شدند و بعضی خواهند آمد پس اصیا

محمد صلی الله علیه و آله بر طریقه اوصیای عیسی دوازده کانه اند و حضرت امیر بر طرز و سنت مسیح است و هم در آن کتاب از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که گفت داخل شدم بر فاطمه بنت رسول الله و آنحضرت لوحی بود که در آن اسما اوصیا و ائمه که از اولاد آنحضرت بود پس من شمار کردم دیدم که دوازده اسم اند آخر آنها حضرت قایم است از اولاد فاطمه و سه تا از آنها محمد اند و سه تا علی و باین مضمون احادیث بسیار در کتب شیعه و سنی مسطور است و احتیاج تطویل درین باب نیست و اعتقاد باید کرد که آنحضرت تا حال زنده و قایم است و آنحضرت خروج خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد گردانید بعد از اینکه پر از جور و ظلم شده باشد در کتاب اعلام الوری از احمد بن اسحق منقولست که گفت داخل شدم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلم و من اراده داشتم که از آنحضرت سوال کنم از خلف که بعد او باشد پس پیش از آنکه من سوال کنم حضرت فرمودند ای احمد بدرستی که الله تعالی زمین را خالی نگذاشته از وقت آدم تا اینوقت و خالی نخواهد گذاشت تا روزیکه قیامت قایم شود از حجه حق تعالی که بسبب آن دفع کند بلاها از اهل روی زمین و بسبب او باران را نازل گرداند و باو برکات زمین را بیرون آرد پس من گفتم که ای فرزند رسول خدا کیست امام و خلیفه بعد تو پس حضرت بسرعت بخانه رفتند و طفلی را در کنار خود گرفته بیرون آوردند که او مثل قمر بود در شب بدر و چنان ظاهر بود که از عمر شریفش سه سال گذشته و آنحضرت فرمودند که ای احمد اگر تو گرامی قدر نبودی نزدیک حق تعالی و نزدیک حجه های خدا

هرگز این پسر نشنوانی نمودم بدرستی که این پسر همنام جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله و
کنیت آنحضرت کنیت اوست یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت
ظلما وجورا ای احمد مثل این فرزند مثل حضرت ذوالقرنین است قسم بخدا که او
غیبتی خواهد شد که هیچکس را نجات حاصل نخواهد شد مگر او را که حق تعالی ثابت گرداند
بر قول بامامت او و توفیق دهد او را بدعا کردن برای فرج آن حضرت احمد بن اسحق
میگوید که پس عرض نمودم که یا مولای من آیا برای این علامتی هست که قلب من با آن
مطمئن شود پس آن طفل صلوات الله علیه بزبان عربی فصیح گفت انا بقیة
الله فی ارضه المنتقم من اعدائه احمد بن اسحق گوید که پس من بنهایت خوشحال
و مسرور بیرون آمدم پس روز دیگر بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و
گفتم یا ابن رسول الله بنهایت دل من مسرو [illegible] بسبب آنچه دیروز بر من منت
نهادی پس چه مراد است از سنت ذوالقرنین که در باب حضرت صاحب جاری
شده حضرت فرمودند که آن طول غیبت است پس من گفتم که یا ابن رسول الله
آیا غیبت او بطول خواهد انجامید پس فرمود که آری قسم بپروردگار من که غیبت آنحضرت
چنان بطول خواهد کشید که اعتقاد اکثر خواهد برگشت پس باقی نخواهد ماند بر طریق
مستقیم مگر کسیکه حق تعالی عهد او در ولایت ما گرفته باشد و در دل او ایمان
جا کرده باشد یا احمد هذا امر من امر الله تعالی وسر من سر الله وغیب
من غیب الله پس بگیر آنچه بتو گفتم و کتمان این امر کن و کن من الشاکرین

وتکون معنا عذا فی علیین از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت
شنیدم از جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله که میفرمودند که بدرستی که ذو
القرنین بنده صالحی بود که حق تعالی او را حجه خود گردانیده بود بر بندگان خود
پس قوم خود را دعوت نمود بطرف حق تعالی و ایشان را امر نمود بتقوی و پرهیزگاری
او فضربوه علی قرنه پس از ایشان غایب گردید تا زمانی تا اینکه میگفتند که مات او هلک
بای واد سلک بعد از ان ظاهر گردید و رجوع کرد بطرف خود پس باز ضربتی زدند
بقرن او و میان شما هم کسی هست که بر سنت اوست و بدرستی که الله تعالی
قدرت داد و تمکین کرد انید او را بر روی زمین تا اینکه او رسید بشرق زمین
و غرب آن و بدرستی که امت اخف او را جاری خواهد گردانید
در قایم که از فرزندان من است و او بمشرق و مغرب زمین خواهد رسید
و هیچ زمینی و کوهی را ذوالقرنین نرسیده مگر اینکه حضرت قایم هم بان خواهد رسید
و برای او زمین گنجهای خود را ظاهر خواهد گردانید و رعب او در دلها خواهد افتاد
و زمین را پر از عدل و قسط خواهد گردانید بعد از اینکه پر از ظلم و جور شده باشد
و ایضا دلالت میکند بر وجود و حیوة حضرت صاحب حدیثی که متفق علیه
فریقین است اعنی قال النبی من مات و لم یعرف امام زمانه
فقد مات میتة جاهلیة چه ظاهر است که غیر از آنحضرت کسی از سلاطین
جابر که بانواع فسق و فجور مبتلا اند صلاحیت ندارند که بسبب جهل بشان ایشان آدم

از جمله کفار محسوب شود و همچنین نمیتوانند شد که مراد از امام زمان قران مجید باشد چنانچه که
بعضی از مخالفین از راه عصبیت گفته اند چه اضافه زمان بطرف شخصی مقتضی است
که امام متعدد دانند و هر یک از ان مخصوص بزمانی اند اما بعضی از مخالفین که از راه قصور
عقل بر سبیل تشنیع میگویند که چه حاصل از شناختن امامی که ملاقات او متعذر باشد
و اخذ مسایل این از و ممکن نباشد پس قابلیت این ندارد که بسمع قبول کسی ان را گوش کند
چه فایده معرفت منحصر در ملاقات و اخذ مسایل نیست بلکه همین اعتقاد بوجود آنحضرت
و بامامت آنجناب آدم را مومن میسازد و از جمله ناجیان چنانچه نفس
اعتقاد به نبوة محمد آدم را مسلمان میسازد و از کفر و ضلالت بیرون میاند از جابر بن
عبد الله انصاری منقولست که روزی جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله
مذکور حضرت امام مهدی صلوات الله علیه میفرمود پس گفت که این کسی است
که حق تعالی بر دست او مشارق و مغارب زمین را مفتوح خواهد ساخت از دوستان
خود غایب خواهد شد تا بث نخواهد ماند در اتوقت مگر کسیکه قلب او را حق تعالی
برای ایمان امتحان کرده باشد با جابر میگوید که پس عرض نمودم بخدمت آنحضرت
که یا رسول الله ایا شیعیان آنحضرت را در وقت غیبت آنحضرت انتفاعی از آنحضرت
خواهد بود حضرت فرمودند آری قسم بخدا که مردمان بنور وجود او روشنی کسب
خواهند کرد و بولایت او منتفع خواهند گردید مثل انتفاع مردمان بوجود آفتاب
هرچند زیر ابر پنهان باشد علاوه اینکه وارد میشود بر مخالفین اینکه این سخن

بر شیعیان میکنند بعینه وارد میشود بر اینها چه امام زمان نزدیک ایشان سلاطین جابر
و یا قرآن مجید و در هر دو صورت بمحض معرفت وجود اینها فایده متصور میشود پس البته فایده معرفت
حضرت صاحب هم حاصل میشود و اگر متصور میشود و اما اینکه صاحبان عقول ضعیفه استبعاد
میکنند از اینکه آنحضرت تا اینمدت مدید زندگانی کرده باشد پس اینها جاهل اند بشان قدرت
حق تعالی و حال اینکه خود اقرار میکنند بزنده بودن حضرت خضر و الیاس و عیسی و شیطان و دجال
چه استبعاد است در اینکه یکی از اولاد پیغمبر ما محمد مصطفی تا اینمدت زنده باشد و این هم از جمله معجزات
آنحضرت محسوب شود در کتاب اربعین شیخ بهاء الدین علیه الرحمه مسطور است که سید علی
بن طاوس در بعضی کتب خود نوشته اند که روزی مرا اتفاق افتاد که مجتمع شدم در بغداد
با بعضی فضلای آنجا پس کلام منجر گردید بذکر حضرت صاحب صلوات الله علیه و با آنکه
امامیه اعتقاد دارند بحیوة آنحضرت تا این [illegible] مدید پس آن فاضل تشنیع کرد بر کسیکه قایل باشد
بحیوة وجود آنحضرت و انکار بلیغ نمود پس سید رحمة الله علیه در آنوقت گفت که اگر امروز
شخصی پیدا شود ادعا کند که او بر روی آب راه میرود پس البته تمام اهل شهر برای دیدن آن
امر غریب میروند پس چون ببینند که بر روی آب راه میرود اگر روز دیگر کسی را بشنوند که مثل
شخص اول راه میرود البته تعجب ایشان بنسبت روز اول کم میشود پس چون روز سیم کسی را
ببینند که بر روی آب راه میرود تعجب ایشان بالکلیه زایل میشود و چندان برای دیدن
او اهتمام نمیکنند پس اگر روز چهارم کسی این قسم دعوی کند و اهل شهر بسیار تعجب
کنند البته عقلا تعجب ایشان را دور از عقل خواهند دانست و از تعجب ایشان تعجب خواهند کرد

واین بعینه حال حضرت مهدیست چه شما حضرت ادریس وحضرت خضر وحضرت عیسی را زنده
میدانید واز زندگانی ایشان با وجود اینکه مراتب بسیار عمر ایشان درازتر است از عمر حضرت صاحب
صلوات الله علیه وآله تعجب وانکار نمیکنید واز امتداد وزندگانی حضرت صاحب تعجب
میکنید وانکار مینمائید زیرا که آنحضرت تا حال زنده باشد واز جمله معجزات یکی اینهم باشد
که از ذریت آنحضرت کسی را اینقدر بحسب خرق عادت زندگانی کند سید علی بن عیسی
رحمه الله علیه در کشف الغمه گفته که حاصل ان اینست که اما بسیاری از فقهای معتبره
نقل میکنند که دلالت میکند بر اینکه آنحضرت در حالت غیبت خیل وحشم وخدم دارد
از جای بجای ارتحال میکند از انجمله دو قصه که قریب عهد من گذشته اند اکتفا مینمائیم
روایت کردند بمن جمعی از ثقات وبرادران که شخصی د [illegible] دم هرقل که قریه است
از قرای حله ونام او اسمعیل بن الحسن [illegible] در زمان من مرده لیکن من او را ندیده ام
پسر او را دیده ام گفت من پسر اویم که پدرم بمن گفت که در فخذ ایسر او در ایام جوانی خرجی
بهم رسید مقدار ان قبضه انسان بود وچون موسم بهاری می آمد آن زخم شق میگردید
وچرک وخون از او دفع میشد ودرد وتشویشی میکرد که از اکثر شغلها او را باز میداشت پس روزی
داخل حله گردید وامد در مجلس سید علی ابن طاوس وشکایت زخم خود را بخدمت سید عرض نمود
وگفت میخواهم که اینرا مداوا نمایم پس سید امر نمود تا اطبا وحکمای حله حاضر شدند
چون آمدند دیدند که آن زخم بر رگ اکحل واقع شده ومعالجه متعذر است چه اگر آن را چاک سازند
رگ منقطع میشود پس صاحب آن میمیرد پس جناب سید گفت که من درین نزدیکی میخواهم بغداد

بروم و احتمال دارد که حکمای بغداد کامل باشند از حکمای اینجا پس ترا هم همراه من بیا چون
طبیبان بغداد مرض او بدیدند مطابق آنچه که اطبای حله گفته بودند گذارش نمودند پس
اسمعیل بسیار دلتنگ گردید پس سید گفت که باید نفس خود را احراست نمائی و خود را هلاک
نسازی و ترا حق تعالی اجازت داده که با این لباس نماز گذاری پدر من گفت که هرگاه
حقیقت حال چنین است و حال اینکه من ببغداد رسیده ام پس اگر مصلحت باشد
بسرمن رای بروم و زیارت از آنجا کرده بخانه بیایم سید فرمود بسیار مستحسن است برو
پس او برد باس خود را پیش سید گذاشته بسرمن رای روانه گردید گفت که چون رسیدم زیارت
مشهد امامین کردم و داخل سرداب شدم استغاثه کردم بخدای تعالی و بامام علیه السلم
و بعضی از شبها را در سرداب گذرانیدم و تا پنجشنبه در آنجا استغاثت تمام
روز پنجشنبه رفتم بطرف دریا و غسل کر[illegible]رچه پاکیزه پوشیدم و مطهره خود را پر کردم
و روانه سمت روضه مبارک شدم در اثنای راه دیدم که چهار سواره از دروازه شهر
بیرون آمدند در آن زمان قومی در حوالی مشهد بودند که گوسفندان خود را میچرانیدند مرا
گمان اینست که آن سواران از آنجمله اند پس دیدم که دو کس از آن سواران که جوانند
و شمشیرهای خود را در گردن حمایل کرده اند و یک کس از آن سواران پیر است و نیزه در
دست دارد و چهارمی که آب شمشیر را حمایل کرده است و فرجیه ملونه بر خود انداخته و آن
بالای سیف است و او تحت الحنک بسته است پس آن دو جوان بجانب یسار
طریق ایستاده شدند و مرد پیر بجانب یمین طریق و صاحب فرجیه میان راه ایستاد

پس آنها بپدر من سلام گفتند و پدر من جواب سلام آنها گفت و صاحب فرس گفت
که تو فردا اراده خانه داری پدرم گفت آری پس آن سوار گفت که پیش بیا تا من ببینم
آنچه موجب درد تست والد من گفت که من در دل کراهت کردم ملامست آنها را و
در دل خود گفتم که این اهل بادیه اند و اهل بادیه چندان از نجاست احتراز نمیکنند و من از نهر
غسل کرده آمده ام و قمیص من تر است لیکن با وجود این پیش رفتم پس آن سوار مرا
گرفت و بطرف خود کشید و دست خود را بموضع مرض من رسانید و بدست خود
افشرد و پس بمن درد رسید بعد از آن راست نشست و بالای زین خود پس شیخ گفت
افلحت یا اسمعیل پس من تعجب نمودم از شناختن او اسم مرا و گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله
پس آن شیخ گفت که جناب این سوار امام تست چون این را شنیدم پیش رفتم
و ران مبارک او را بوسیدم و او [illegible] روانه نمود و من با او پیش رفتم و خود را
از آنحضرت جدا نمیکردم پس آنحضرت فرمود بازگرد من گفتم لا افارقک ابدا
پس حضرت فرمودند مصلحت در برگشتن تست پس باز من اعاده قول اول نمودم
پس شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام تو دو مرتبه میفرماید که برگرد و تو
مخالفت او مینمایی پس چون این حرف را شنیدم ایستاده شدم و آنحضرت
قدری پیش رفته بطرف من التفات فرمود و گفت که وقتی بغداد رسی البته ترا ابو جعفر
یعنی خلیفه مستنصر خواهد طلبید پس وقتی که تو حاضر شوی و ترا خواهد چیزی بدهد
زینهار از و نگیر و به پسر ما سید رضی علی بن طاوس بگو که برای تو بعلی بن عوض بنویسد

پس من اورا وصیت کرده ام که او ترا بدهد انچه که تو ارادهٔ آن داری من آنجا ایستاده

ماندم و بطرف آن جناب نظر میکردم تا اینکه از من بعید شدند و من بجهة مفارقت آنحضرت

تاسف کردم و یک لحظه بهمانجا نشستم بعد از آن بطرف مشهد روانه شدم چون آنجا

رسیدم قوم روضه مبارک گرد من مجتمع شدند و گفتند که باز دیدی ترا متغیر می بینیم

یا خبری درد تو رساینده گفتم نه گفتند که یا کسی بتو مخاصمه کرده گفتم نه اما

بگوئید این سواران را که از اینجا گذشتند دیدند گفتند بلی شرفا باشد گفتم شرفا نبودند امام بود

پرسیدند که شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند زخمت را با و نمودی گفتم

بلی اثر افشرد دد در دکرد و ران مرا بار کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت

بشک افتادم و ران دیگر را کشودم اثری ندیدم در یحال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا

پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکرد ... و دست رفته بودم و نویسنده که

از جانب وزیر آنجا می بود فریاد و فغان باو رسیده آمده و ماجرا را شنید رفت که واقعه را

بنویسد و من شب آنجا مانده صبح جمعی مرا مشایعت نموده دو کس همراه کردند

و برگشتند و صبح دیگر بدر شهر رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که

میرسد از اسم و نسبش میپرسند چون رسیدم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند در حتی که تا نیا

پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین

با جمعی رسید و مردم را از من دور کرده گفت این توئی که این همه غوغا بشهر انداخته گفتم

بلی از اسپ بزیر آمده ران مرا باز کرد چون زخم را دیده و از آن اثری ندید ساعتی

غش کرد و بیهوش شد چون بخود آمد گفت وزیر فی مرا طلبیده گفت از مشهد همچو تو آمده
و آن شخص تو مربوط است نزد من خبر رسان و مرا با خود بخدمت وزیر برده گفت این
برادر من و دوست‌ترین اصحاب من است وزیر گفت قصه را آنچه من نقل کن من از اول
تا آخر آنچه گذشته بود نقل کردم فی الحال کسان بطلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر آمدند
فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی پرسید که دوای آن چیست همه گفتند
بریدن اما مشکل که زنده پرسید بتقدیر یکه ببرد تا چند گاه آن زخم هم می آید گفتند اقلا دو ماه
و لیکن در جای آن گوی سفید خواهد ماند که در آنجا موی نروید باز پرسید که شما چند روز است
که زخم او را دیده اید گفتند امروز روز دوم است پس وزیر آنها را پیش طلبیده ران مرا
برهنه کرده دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و اثری هیچ جا از آن کوفت نیست
در این وقت یکی از اطبا که نصاری بود [illegible]ده گفت والله هذا من عمل المسیح وزیر
گفت چون عمل هیچ یک از شما نیست من میدانم عمل کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر
را طلبید و او مرا همراه بخدمت خلیفه برد خلیفه امر به بیان قصه نمود چون تمام کردم
اشاره بخادمی کرد و کیسه هزار دینار حاضر کرد بمن گفت این مبلغ را نفقه کن من
گفتم حبه از این را قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفتم آنکه این عمل از دست او نمود
که از ابوجعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شده بگریست صاحب کشف الغمه گفته
که از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم
یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر او بود و من نمی شناختم از این اتفاق تعجب نموده

گفتم آن پدر را در وقت زخم دیده بودی گفت نه در آن وقت کوچک بودم ولی در حال صحت دیده بودم
و مو از آنجا بر آمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار به بغداد می آمد و بسامره میرفت و مدتها می ماند و [illegible]
و تاسف میکرد و در آن آرزو در آنجا میگشت و دیگر باره ماند و لیکن نصیب نشد و آنچه من میدانم چهل بار
دیگر زیارت سامره را در یافت و در این حسرت از دنیا رفت و ایضا از آنها که بخدمت و صحبت آنحضرت
رسیده اند یکی سوده نامی است از مشایخ زیدیه که پیش احمد از او نقل کرده که گفت گاهی بزیارت عبدالله بن الحسن بن علی
علیهما السلم میرفتم و بعضی اوقات آنجا می ماندم شبی آنجا بر آمدم نماز خفتن کردم و تلاوت مشغول بودم
جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد از او شنیدم و صبح با هم از جا بر آمدیم و چون بکنار فرات رسیدم گفت
تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو و او راه برای در پیش گرفت و من از جدائی تاسف شده از پیش روان
شده و باو رسیدم و بعد از لحظه خود را در نجف اشرف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او بمسجد
سهله رسیدم گفت این منزل من است و [illegible] ستم و دست بر زمین زده بدست [illegible]
کند و آب ظاهر شده وضو ساخت و سیزده رکعت نماز شب کرد و بعد از نماز صبح بمن گفت
تو بیرون مردی پریشانی و عیال مندی چون بکوفه رسی بدر خانه ابوطاهر زراری رو و در بکوب از خانه
بر خواهد در دستش از ذبح قربانی که کرده باشد خون آلوده بود با او بگو جوانی که صفتش این و این است فرمود
آن کیسه که در زیر تخت است بمن دهی گفتم که نام خود را بمن بگو گفت محمد بن الحسن چون
بکوفه رسیدم بدر خانه ابوطاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم سوده گفت ترا با من چه ربط و مرا
با تو چکار گفتم پیغامی دارم با دست خون آلود بر آمد چون پیغام رسانیدم گفت سمعا و طاعة
و روی مرا بوسید و مرا بدرون خانه برد و از زیر پایه کرسی کیسه برآورده بمن داد مرا ضیافت نمود

و دست بر چشم من مالید و گفت آن صاحب عصر و زمانست و من از برکت آن بینا شدم

و مذهب زیدیه گذاشتم احمد گفت که پدرم تا بود بر دین امامیه بود و بهان اعتقاد از دنیا

رفت و آن کیسه را بر من ساخت ثم کان علیه السلم و اعلم یا بن

آدم ان من ورا هذا اعظم و افظع و اوجع للقلوب یوم

القیمه بعد از آن امام زین العابدین علیه السلم در سر جمیه سیفرمودند که بدان ای فرزند آدم بعد

این موت و سئوال منکر و نکیر امری عظیم و شدیدتر و دردناکتر در پیش است که روز قیامت

باشد ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود آن روزی خواهد بود که

حق تعالی مردمان را جمع خواهد نمود و همه در آن روز حاضر خواهند شد یجمع الله عز و جل

فیه الاولین و الآخرین جمع خواهد کرد ایشان حق تعالی در آن روز اولین و آخرین

ذلک یوم ینفخ فی الصور روز [illegible] روزی خواهد بود که صور دمیده خواهد شد و

تبعثر فیه القبور و بیرون خواهد آورد قبرها مرده‌های خود را و ذلک یوم الازفه

اذا القلوب لدی الحناجر کاظمین و آن روز روز تنگی و ضیق معیشت

چه دلهای مردمان بسبب شدت غم و غصه نزدیک حنجرهای خواهد بود و ذلک یوم لا یقال

فیه عثرة و آن روزی خواهد بود که از لغزشها اقاله نخواهند نمود و لا یؤخذ من

احد فدیته و از هیچکس عوض قبول نخواهند کرد و لا یقبل من احد معذرة

و از هیچکس عذر پذیرا نخواهد شد و لا لاحد مستقبل توبته و نخواهد بود برای کسی

طلب کننده رجوع به دنیا لیس الا الجزء بالحسنات و الجزاء بالسیئات

نخواهد بود در آن روز که جزای خیر مقابل نیکیها و جزای بد مقابل بدیها فمن کان من
المومنین عمل فی هذه الدنیا مثقال ذرة من خیر وجده ومن
کان من المومنین عمل فی هذه الدنیا مثقال ذرة من شر
وجده پس هر مومنی که درین دار دنیا بقدر یکذره عمل خیر کرده باشد جزای آن را در آن
روز می آید و همچنین اگر بقدر یکذره از شر بعمل آورده باشد جزای آن را در می آید فاحذروا
ایها الناس من الذنوب والمعاصی ما قد نهاکم الله عنها
وحذرکموها فی کتابه الصادق والبیان الناطق پس پرهیز نمائید
ای گروه مردمان از گناهان و معاصی که حق تعالی شما را از آن نهی فرموده و در کتاب صادق
خود که بیان ناطق است از آن شما را پرهیز فرموده ولا تامنوا مکر الله و
تحذیره وتهدیده وعند ما یدعوکم الشیطان اللعین الیه
من عاجل الشهوات واللذات فی هذه الدنیا و در امین و بی پروا
باشید از مکر خداوند ترسانیدن و تخویف او در وقتی که شما را شیطان ملعون بطرف
خود خواند که عبارت از شهوات نفسانی و لذتهای فانیه جسمانی دنیوی باشد فان
الله عز وجل یقول ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من
الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون پس بدرستی که الله تعالی
میفرماید که بتحقیق که آنها که تقوی و پرهیزکاری مینمایند و هنگامی که شیاطین آنها را مس مینمایند
عظمت و بزرگواری خدا را یاد میکنند پس آنها اند صاحب بینائی و بصارت نهاد واشعروا

قُلُوبِكُمْ خَوْفَ اللهِ وَتَذَكَّرُوا مَا قَدْ وَعَدَكُمُ اللهُ فِي مَرْجِعِكُمْ

إِلَيْهِ مِنْ حُسْنِ ثَوَابِهِ كَمَا قَدْ خَوَّفَكُمْ مِنْ شَدِيدِ الْعِقَابِ

و در شعور آرید خوف حق تعالی او در دلهای خود و یاد آرید چیزی را که حق تعالی در آخرة از حسن ثواب برای

شما وعده فرموده چنانچه که شما را از شدید عقاب خود ترسانید فانه من خاف شیئا حذره

وَمَنْ حَذِرَ شَيْئًا تَرَكَهُ پس بدرستی هر که چیزی را بترسد از دوری مینماید و هر چه کار را

دوری مینماید آن را ترک مینماید وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْغَافِلِينَ الْمَائِلِينَ إِلَى زَهْرَةِ

الدُّنْيَا الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ و نباشید از جمله غافلان که مایلند بطرف تر و تازگی و مکر بیات میکنند بمخالفت

خدا و رسول و فَإِنَّ اللهَ يَقُولُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكَرُوا السَّيِّئَاتِ

أَنْ يَخْسِفَ اللهُ بِهِمُ الْأَرْضَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ

أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَى تَخَوُّفٍ پس بدرستی که حق تعالی

در محکم کتاب خود میفرماید که آیا ایمن شدند آنها که مکر بیات میکنند اینکه زمین آنها را فرو برد یا عذاب آید

برایشان نازل شود در حالتیکه این شعور نداشته باشند یا حق تعالی ایشان را بعضی خود بگیرد در حال

راه رفتن ایشان و یا ایشان را بگیرد در حالتیکه ایشان خوفناک باشند فَاحْذَرُوا مَا حَذَّرَكُمُ اللهُ

بِمَا فَعَلَ بِالظَّلَمَةِ فِي كِتَابِهِ وَلَا تَأْمَنُوا أَنْ يُنْزِلَ بِكُمْ بَعْضَ مَا تُوعِدُ بِهِ

الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ فِي الْكِتَابِ پس پرهیز کنید از آنچه که شما را حق تعالی از آن امر به پرهیز

و ترسیدن از آن نموده در کتاب خود بسبب آنچه که بظالمین از عذابهای خود نازل نموده و در ایمن نباشید

از اینکه حق تعالی بر شما نازل گرداند بعضی از چیزهائی که قوم ظالمین را بآن وعید فرموده و الله

لقد وعظکم الله فی کتابه بغیرکم فان السعید من وعظ
بغیره قسم بخدا که حق تعالی شما را موعظه فرموده در کتاب خود بنقل احوال غیر شما پس بدرستی که
سعید بحسب آخرت کسی است که او پند بگیرد و عبرت بگیرد بملاحظه احوال غیر خود و لقد اسمعکم
الله فی کتابه ما قد فعل بالقوم الظالمین من اهل القری قبلکم
حیث قال وکم قصمنا من قریة کانت ظالمة و بدرستی که حق تعالی شما را
شنوانیده در کتاب خود امری فعلی را که با قوم ظالمین واقع ساخته و ایشان از اهل قری بودند جائی که
میفرماید که چه بسیار هلاک کردیم قریه را که ظلم کننده بودند بر نفس خود فانما عنی بالقریة اهلها
حیث یقول فانشانا بعدها قوما آخرین پس مراد از قریه مگر از اهل قریه زیرا که حق تعالی
میفرماید که پس من بعد ایشان قومی دیگر خلق کردیم فقال عز و جل فلما احسوا باسنا اذا هم
منها یرکضون پس هرگاه احساس کردند عذاب ما را از آن میگریختند قال لا ترکضوا
وارجعوا الی ما اترفتم فیه ومساکنکم لعلکم تسالون گفت ملک یا بعضی
از مومنین که مگریزید و رجوع و بازگشت کنید بطرف نعمتها و لذتهای خود و مساکن خود و شاید
که از آن سوال کرده شوید فلما اتاهم العذاب قالوا یا ویلنا انا کنا ظالمین پس هرگاه
رسید ایشان را عذاب الهی گفتند ای افسوس که بودیم ما بر نفس خود ستم کننده فما زالت
تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین پس همیشه بود این گفتار
ایشان تا اینکه گردانیدیم ایشان را هلاک و از بیخ برکنده وایم الله ان هذه عظة
لکم وتخویف ان اتعظتم وخفتم و قسم بخدا که درین پند است برای شما

و ترسانید نیست اگر نه بگیرید ثم رجع القول من الله في الكتاب على أهل المعاصي

والذنوب فقال عز وجل ولئن مستهم نفحة من عذاب ربك ليقولن يا ويلنا

إنا كنا ظالمين باز رجوع کرده است قول حق تعالی در کتاب بر اهل معاصی و صاحبان گناهان بزرگ

که چون مس بکند ایشان را نفحه و قلیلی از عذاب پروردگار تو هرآینه میگویند که وای بر ما بدرستی که ما بودیم از جمله

ستمکاران بر نفس خود فإن قلتم أيها الناس إن الله عز وجل إنما عنى بهذا أهل الشرك

فكيف ذلك وهو يقول ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس

شيئا وإن كان مثقال حبة من خردل أتينا بها وكفى بنا حاسبين پس اگر گویید ایمردمان

که بدرستی که مراد ازین اهل شرک و کفار اند پس میگوییم که چنین نیست و چگونه چنین باشد و حال آنکه الله تعالی

میفرماید که ما مینهیم میزان عدالت را در [illegible] است پس هیچ نفسی ظلم کرده نخواهد شد و اگرچه عمل بقدر حبه

خردل باشد آن را در حساب می آریم و بس ما هستیم در باب حساب کردن اعلموا عباد الله أن أهل

الشرك لا ينصب لهم الموازين ولا ينشر لهم الدواوين وإنما يحشرون

إلى جهنم زمرا وإنما نصب الموازين ونشر الدواوين لأهل الإسلام

بدانید ای بندگان خدا که بدرستی که برای مشرکان موازین نصب نمیکنند و برای ایشان دفترهای اعمال

نمیکنند بلکه ایشان را بطرف جهنم بجای حشور میسازند و نصب موازین و نشر صحایف اعمال میشود و مگر برای

اهل اسلام فاتقوا الله عباد الله واعلموا أن الله عز وجل لم يحب زهرة الدنيا و

عاجلها لأحد من أوليائه ولم يرغبهم فيها ولا في عاجل زهرتها وظاهر

بهجتها پس پرهیز نمایید از معاصی حق تعالی و بدانید که الله تعالی دوست نداشته برای کسی

دنیا را برای سبکی دوستان خود زر غیب نموده است دوستان خود را در ان دنیا در منفعت

عاجله آن وانما خلق الدنیا وخلق اهلها لیبلوهم ایهم احسن عملا

لاخرته پیدا کرده است دنیا و اهل دنیا را اگر تا بیازماید که کدام یک از انهاست بهترین عمل کنندگان

وایم الله لقد ضرب لکم فیها الامثال وصرف الآیات

لقوم یعقلون ولا قوة الا بالله وقسم بخدا که حق تعالی برای شما مثلها آورده

و آیات را بتکرار با نواع عدیده بمعرض بیان آورده برای کسیکه عقل دارد و نیست قوت مگر باشتغال

الله تعالی فانتهوا فیما زهدکم الله عز وجل فیه من عاجل الحیوة

الدنیا پس غنی نمایید از انچه که حق تعالی شما را امر به بی رغبتی نموده در لذتهای عاجله که

دنیاست فان الله عز وجل یقول وقوله الحق انما مثل الحیوة الدنیا

کما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس والانعام

حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون

علیها اتاها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن

بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم یتفکرون پس میگوید

که الله تعالی پیغمبر باید و قول او حق است که مثل زندگانی دنیا سرعت زوال آن مثل آبی است که از آسمان

نازل میکردیم پس بسبب آن گیاه از زمین بروید و شاخهای هر یک باهم مخلوط میشوند و آن نبات از جنس آنست

که مردمان آن را میخورند و دیگر حیوانات بان متمتع میشوند تا اینکه چون زمین انواع گیاها کمال رسیده و اهل

آن زمین را گمان شده که بالحال بالاستقلال قدرت بر تمتع شدن بران دارند حکم ما برسد در شب خواه در روز

پس میگردانیم آن نباتات را از بیخ برکنده گویا که باقی نبوده دیروز همچنین تفصیل میکنیم آیات را برای قومی

که فکر میکنند فکونوا عباد الله من القوم الذین یتفکرون پس باشید ای بندگان خدا از آنها

که تفکر مینمایند در صنایع حق تعالی ولا ترکنوا الی الدنیا فان الله عز وجل قال لمحمد

صلی الله علیه وآله ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و میلان مکنید بطرف

دنیا پس بدرستی که الله تعالی به پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرمود و میلان مکنید بطرف آنها که ظلم میکنند پس

خواهد گرفت شما را آتش دوزخ ولا ترکنوا الی زهرة الدنیا و نه رکون کنید بطرف زر و تازگی دنیا وما فیها

رکون من اتخذها دار قرار و منزل استیطان رکون دنیا عبارت از این است که آدم آنرا دار

قرار خود قرار دهد و موطن و مأوای خود داند فانها دار بلغة و منزل قلعة پس بدرستی که دنیا خانه است

که در آن بامری که اکتفا باید نمود و خانه گذاشتنی است و دار عمل و خانه عمل کردن است فتزودوا الاعمال

الصالحة فیها قبل تفرق ایامها پس توشه از اعمال صالحه بردارید قبل متفرق شدن ایام آن

وقبل الاذن من الله فی خرابها و پیشتر از آنکه حق تعالی اذن دهد در خرابی آن فکان

قد اخربها الذی عمرها اول مرة وابتداءها وهو ولی میراثها پس خراب خواهد کرد آنرا خدا

کسیکه اول بار آن را آباد کرده است و آن را ابتدای خلق فرموده و اوست صاحب میراث

فاسأل الله العون لنا ولکم علی تزود التقوی والزهد فیها پس سؤال میکنیم اعانت حق تعالی را

برای خود و برای شما در باب برداشتن توشه تقوی و زهد نمودن در آن جعلنا الله وایاکم

من الزاهدین فی عاجل زهرة الحیوة الدنیا الراغبین لآجل ثواب الآخرة فانما نحن به وله وصلی الله

علی محمد النبی وآله وسلم علیکم ورحمة الله وبرکاته بگرداند الله تعالی ما را و شما را از جمله زاهدین در امور دنیا و رغبت

کنندگان بطرف آخرت پس هر درستی که نیستیم ما مگر بسبب او و برای او تعالی و صلوات

باد بر جناب محمد و آل اطهار او و سلام

بر شما باد و رحمت خدا و برکات او

با تمام رسید این نسخه معظمه مکرمه

تاریخ پنجم شوال سنه ۱۲۱۱

هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

در تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از حرب جمل مراجعت نمود معویه علیه اللعنة والعذاب با آنحضرت نامه باین عبارت نوشت که اما بعد
فَقَدِ اتَّبَعْتَ مَا يَضُرُّكَ وَتَرَكْتَ مَا يَنْفَعُكَ وَخَالَفْتَ كِتَابَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ
بدرستیکه تبعیت نمودی چیزی را که مضرت و گذاشتی آنچه سود میدهد ترا و مخالفت نمودی کتاب خدای عز و جل
وَسُنَّةَ نَبِيِّهِ وَقَدِ انْتَهَى اِلَيَّ مَا فَعَلْتَ بِحَوَارِيِّ رَسُولِ اللهِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ
و سنت پیغمبر او را و بدرستیکه رسید بمن آنچه کردی تو بصحابه رسول خدا طلحه و زبیر
وَاُمِّ الْمُؤْمِنِينَ عَائِشَةَ فَوَاللهِ لَاَرْمِيَنَّكَ بِشِهَابٍ لَا تُطْفِئُهُ الْمَاءُ وَلَا
و مادر مومنان عایشه پس قسم بخدا که هر آینه می اندازم بر تو چنان شعله که فرو نشاند آنرا آب و نه
تُزَعْزِعُهُ الرِّيَاحُ اِذَا وَقَعَ وَقَبَ وَاِذَا وَقَبَ ثَقَبَ وَاِذَا ثَقَبَ الْتَهَبَ فَلَا
حرکت دهند او را بادها و هرگاه واقع شود در آید و هرگاه در آید سوراخ کند و هرگاه سوراخ کند شعله ور شود پس
يُغْنِيَنَّكَ الْجُيُوشُ وَاسْتِعْدَادُ الْحُرُوبِ وَالسَّلَامُ چون مطالعه حضرت امیر المؤمنین

فرمود [illegible] آلات [illegible] والسلام

علیه السلام رسید در جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
بنام خدای بخشنده مهربان

من عبد الله وابن عبده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اخی رسول الله
از جانب بنده خدا و پسر بنده او سردار مومنان علی پسر ابی طالب برادر رسول خدا

ووصیه وابی الحسن والحسین وقاتل جدك وعمك وخالك انسیت
ووصی او و پدر حسن وحسین و کشنده جد تو و عم تو وخال تو آیا فراموش کردی

قومك یوم بدر والسیف الذی قتلهم به هو معی یحمله ساعدی بثبات
قوم خود را در روز جنگ بدر و شمشیر را که کشته ام آنها را بان آن شمشیر همت بر سید اروا آنرا دست من بپا بیاد

من صدری وقوة من بدنی كما جعله النبی فی كفی ونصرة من ربی
سینه من و بتوانائی دمن چنانچه داده است آنرا پیغمبر خدا در دست من و بمددکاری پروردگار من

ما استبدلت بالله ربا ولا بالاسلام دینا ولا بمحمد نبیا ولا بالسیف
تبدیل نداده ام بخدای تعالی پروردگار دیگر را ونه باسلام دینی را ونه بمحمد نبی دیگر را ونه بشمشیر

بدلا فبالغ فی رایك ... ولا تقصر فقد استحوذ علیك الشیطان
بدل آنرا پس مبالغه کن در رای ... و کوتاهی مکن پس بتحقیق که غالب شد بر تو شیطان

واستغرك الجهل والطغیان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
و فریب داد ترا نادانی و طغیان و عنقریب است که خواهند دانست آنکسانیکه ظلم کرده اند بکدام بازگشت رجوع میکنند

انگاه آن نامه نامی را بطرماح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعاویه بن ابی سفیان بر و جواب بیار

و طرماح مرد بلند بالا بود و تناور سرخ موی عقیده شکم سیاه چشم تیز رو باو دادند تا بران سوار شود و طرماح مرد

مردانه بود ولسانه جری وکلامه جوهری ذلق طلق یتکلم فلا یكل ویرد
زبان او جری است و کلام او جوهری است. بلیغ و فصیح بس سخن میکند پس از سخن باز نمی آید و رد میکند

الجواب فلا یمل نامه را بستد و بر سر بست و گفت سمعا وطاعة وحبا وكرامة و سوار شد
جواب را پس مانده نمی شود

بتعجیل تمام میرفتند تا بدمشق رسید اتفاقا در ان روز معویه علیه اللعنه جهت تفرج و تنزه در بستانی

بود و اوارکان دولت او مثل عمرو بن العاص و مروان ابن الحکم و شرجیل و ابو الاعور السلمی و

ابو هریره الدوسی با او بودند اما هر چند کس بگوشه طوفی میکردند ناگاه نظر کردند از پشت دیوار

باغ اعرابی را دیدند ملبس قدبر شتری نشسته ندانستند که طرماح است و قاصد امیر المؤمنین علیه السلام

است با هم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند و لحظه با او مزاح و سخریه و افسوس کنیم عمرو بن العاص

رفت و گفت هَلْ خَبَرٌ عِنْدَكَ مِنَ السَّمَاءِ فَقَالَ نَعَمْ اللّٰهُ فِي السَّمَاءِ وَمَلَكُ الْمَوْتِ

آیا خبر است نزد تو از آسمان پس گفت بلی خداست در آسمان و ملک الموت

فِي الْهَوَاءِ وَاَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْقَفَاءِ فَاسْتَعِدُّوا لِمَا يَنْزِلُ عَلَيْكُمْ مِنَ الْبَلَاءِ

در هوا و امیر المومنین در دنبال شما پس مهیا باشید برای آنچه فرود می آید بر شما از بلا

يَا اَهْلَ الْعَدَاوَةِ وَالشَّقَاءِ پرسیدند که از کجا می آیی گفت مِنْ عِنْدِ حُرٍّ تَقِيٍّ

ای اهل عداوه و شقاوت آمده ام من از نزد بنده بر هیزکار

نَقِيٍّ زَكِيٍّ رَضِيٍّ مَرْضِيٍّ گفتند چه میخواهی گفت اُرِيدُ الْمُنَافِقَ

نقی زکی برگزیده پسندیده میخواهم منافق

الرَّدِيَّ الْمُوذِيَّ الَّذِي تَزْعُمُونَ اَنَّهُ اَمِيرُكُمْ عمرو بن عاص نزد معویه رفت و او را اخبار کرد معویه

کردو ول آزار رساینده که میپندارید بدرستیکه او امیر شماست نوشت که اَمَّا بَعْدُ

فَقَدْ وَرَدَ مِنْ عِنْدِ عَلِيٍّ اَعْرَابِيٌّ بَدَوِيٌّ وَلَهُ لِسَانٌ فَصِيحٌ وَقَوْلٌ مَلِيحٌ وَمَعَهُ

تحقیق که وارد شد از نزد علی اعرابی بادیه نشین صاحب زبان فصیح و گفتار خوب و با او است

كِتَابٌ فَلَا تَكُنْ غَافِلًا سَاهِيًا و چون طرماح دانست که آنجماعت اصحاب

نامه پس مباش غافل فراموش کننده معویه اند شتر خود را خوابانید و فرود آمد و با ایشان

نشسته بمرهانی میکرد تا خبر معویه رسید واز تیبان سرای فتنه وسپر خود یزید پلید را امر کرد تا سراپرده ها بر پا

کردند و مجلس را آراسته ساختند انگاه عمرو بن العاص وتوابع او باطرماح بسرادق معویه رفتند وچون

طرماح نظر کرد دید که همه مردم این جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت کان القوم

کانهم زبانیة المالک فی ضیق المسالک وچون نزدیک آمد ویزید پلید را دید که نشسته

گویا که موکلانند از جانب خازن جهنم در تنگی راهها

بود و بر بینی و دهان ضربتی داشت و آواز بلند درشتی که داشت سخن میکرد طرماح گفت من هذا

المیشوم بن المیشوم واسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند ای مرد گستاخی مکن

شوم پسر شوم فراخ گلو زخم خورده بر بینی این یزید است گفت

من یزیده لا زاده الله مراده ولا بلغه مراده چون طرماح بر یزید سلام کرد جواب او گفت

که زیاده کرده است اورا زیاد نکند خدا امل او و نرساناد مراد او را

ان امیر المومنین یسلم علیک طرماح گفت سلام او با منست از کوفه انگاه یزید گفت حاجتی

بدرستیکه امیر مومنان سلام میکند بر تو

که داری بمن بگو تا قضای آن نمایم طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش معویه حاضر سازی

تا نامه که از خدمت حضرت امیر المومنین علیه السلام آورده ام باو رسانم یزید او را بمجلس خاص معویه برد

وچون او نعل در پا داشت بعضی از ملازمان معویه باو گفتند اخلع نعلیک طرماح بیمین و یسار خود

بیرون کن کفش ترا

التفاتی نمود و گفت اهذا الواد المقدس فاخلع نعلی انگاه نظر کرد و دید که معویه بر سریر

آیا اینست صحرای پاک ببرون کنم کفش خود را

نشسته وارکان دولت باطراف

او گرد آمده در کناره از بطا در السلام علیک ایها الملک العاصی

برابر او بایستاد و گفت سلام باد بر تو ای گروه پادشاه گنه کار

معویه گفت ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلم یا امیر المومنین طرماح گفت ثکلتک امک نحن

وای بر تو ای عرابی چه چیز بازداشت ترا اینکه سلام کنی ... در عزا بادت نشیند مادرت ما ایم

المومنین فمن امرک علینا پس معویه گفت ما معک یا اعرابی گفت کتاب کریم مختوم

مومنان پس کدام کس امیر کرده است ترا برما ... چه چیز است همراه تو ... خط بزرگ مهر نهاده

معویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود را هیهات ظلم الامیر ولهان الوزیر

بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده واشاره بعمرعاص کرد وگفت هیهات ظالمست امیر تو وخاین است وزیر

معویه گفت پس بدست پسر من آن را بده واشارت بیزید نمود طرماح گفت ما فرحنا

بابلیس فکیف نفرح باولاده گفت پس بغلام من ده طرماح گفت عبد سوء اشتری

بشیطان پس چگونه خرم شویم باولاد او ... غلام بدیست که خریده شده است گفت

من غیر حق واعطی من غیر مستحق معویه گفت پس ... طرماح ... نامه را از تو بستانم طرماح

از غیر حق وداده شده از غیر مستحق ... طریق آنست ... بود برخیزی تا کسیکه نزدیکتر

است بتو نامه را از من گرفته بتو دهد چون معویه این سخن بشنوید از جای خود برجست نامه را

از روی غضب ازو بستد وبخواند ودر زیر زانوی خود نهاد وگفت کیف خلفت علی

بن ابیطالب طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه

پسر ابیطالب را ... گذاشتم او را بحمد الله تعالی مثل ماه تمام طالع گرد او

اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا الیه واذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه

اصحاب او مثل ستاره ها هرگاه امر نماید شتابزده مسارعت نمایند بسوی آن وهرگاه منع میکند نهار از چیزی جرات نمیکنند بران و

هو فی باسه یا معویه وفی تجلده بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه

اوست در غلبه وشدت خود ای معویه ودر شجاعت خود بهادر وشجاع وبزرگ اگر ملاقات کند لشکر را بگریزاند او را

أزراه وإن لقي حصناً هدمه وألقاه وإن لقي فرناً سلبه وأفناه وإن لقي عدواً

خوار سازد او را و اگر ملاقات کند حصاری را منهدم سازد او را و اگر ملاقات کند دلیری را سلب کند و نیست گرداند او را و اگر ملاقات کند دشمنی را

قتله وأخزاه دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسن والحسین ع طرماح گفت خلفتهما

بکشد او را و خوار سازد او را چگونه گذاشتی حسن و حسین را گذاشتم ایشان را

عفيفين صحيحين فصيحين أديبين أريبين لبيبين خطيبين سيدين سندين

پاکیزه صحیح خوش گو صاحب ادب صاحب فراست دانا و خطیب سید و سند

طيبين طاهرين عالمين عاملين مصلحان الدنيا والآخرة معویه گفت چه بسیار

پاکیزه طاهر داننده عمل کننده صلاحیت دارند برای دنیا و آخرت

فصیح بوده تو ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت باب امیر المؤمنین ع ورأيت الفصحاء

هرگاه برسی تو بر دروازه امیر المؤمنین و می بینی فصیحان را

البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الأدباء الأسخياء الأصفياء لغرقت في بحر عميق

و بلیغان و فقیهان صاحب [illegible] اشراف [illegible] صاحبان جود برگزیدگان هر آینه غرق شوی در دریا

لا تنجو من لجته یا معویه پس عمرو عاص با معویه گفت که این مرد اعرابی بدوی است اگر جایزه

که نجات نیابی از لجاو

بدهی و رضائی و حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت چه میگوئی

در آنکه امیر به تو جایزه دهد آیا از و بگیری طرماح گفت أريد قبض روحه من جسده

میخواهم قبض روح از بدنش

فكيف لا أريد قبض ماله من يده پس معویه امر کرد که ده هزار درهم با و دهند و بعد از آن

پس چگونه اراده کنم قبض مال و از دست او

با و گفت که میخواهی تا زیاده کنم طرماح گفت زده فإن الله ولي من زاده ده هزار دیگر

زیاده کن تا زاد درستیکه خدا دوست میدارد کسی را که زیاده کند

امر نمود و گفت که میخواهی که دیگر زیاده کنم طرماح گفت اجعلها وترا فإن الله يحب

بگردان او را طاق بدرستیکه حق تعالی دوست میدارد

آلوقت معویه فرمود تا سی هزار درهم برای او بیاورند و چون طرماح دید که تاخیری در آوردن آن
میشود سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد انگاه سر برداشته و گفت ای معویه مگر تو بر کسانیکه
بر فراش تو مهمان شوند استهزا و استخفاف میکنی معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این
تواند بود گفت این بس نیست که برای من جایزه فرمودی که نه من آن را می بینم و نه تو معویه امر کرد تا بزودی
آنمال را آوردند و پیش طرماح نهادند چون آن مال بقبض او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نگفت عمرو عاص
باو گفت که چون می بینی جایزه امیر المومنین طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة
اینست مال مسلمانان از خزانه
رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین انگاه معویه منشی خود گفت اکتب جواب
پروردگار عالمیان گرفت آنرا بنده از بندگان خدا نیکوکاران — بنویس جواب
کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی بما فیه [illegible] به طاقة منی قلم و کاغذ برداشت
خط او پس قسم بخدا هر آینه تحقیق تاریک ساخت دنیا بر من تمامها و نیست مرا بآن توانائی
و بفرموده معویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده معویة بن ابی
پس بنام خداوند رحمن و رحیم از بنده خدا و پسر بنده او معویه ابن ابی
سفیان الی علی بن ابیطالب ان عدد جیوشی کالنجوم ما تسع فی الارض و لا فی
سفیان بسوی علی پسر ابیطالب بدرستیکه شمار لشکر من مثل ستاره هاست نمی گنجد آن در زمین و نه در
النجوم او کالف حمل خردل الی الف مقاتل چون طرماح آن مضمون را فهمید بخندید گفتند سبب خنده
ستارهای بین او مثل هزار بار دار خردل هزار قتال کننده
چیست گفت والله یا معویه ان علیا کالشمس اذا طلعت خفت النجوم وله دیك
بدرستیکه علی مثل آفتابست هرگاه طلوع میکند آن نهان میشوند ستاره ها و برای او [illegible]

هو الاشتر يلتقط الجيش بخيشومه ويتحفظ في حوصلته بس معويه كفت در خشم شد و بكاتب كفت

اوست مالك اشتر فرا ميكيرد لشكر را بخيشوم خود و نكاه ميدارد در چينه دان خود

كه هيچ منويس عمرو عاص با طرماح كفت اينچه فصاحت است اى بدوى كه نميكذارى كه جواب نامه تو نوشته

شود و بعد از ان شرط كرد كه ديكر سخن نكويد تا هرچه معويه بكويد كاتب بنويسد و چون نامه تمام شد بستد و

بر شتر خود سوار شد و براه افتاد و چون طرماح بيرون رفت معويه با اصحاب خود آغاز عتاب

كرد و كفت اكر من جميع اموال خود را بيكى از شما دهم كه عشر عشير آنچه اين مرد از جانب صاحب خود

پيغام كذارده بجا آرد نمى تواند و الله كه اين اعرابى دنيا را بر من تنك ساخت پس عمرو عاص

كفت كه اكر ترا اى معويه آن قرب و منزلت از حضرت پيغمبر بودى كه على بن ابيطالب راست

يا آنكه تو برحق مى بودى چ[illegible] برحق است ما زياده از ان اعرابى مراسم رسالت او خدمت

بجا مى آورديم فقال معوية فض الله فاك وقطع شراشيفك والله لكلامه

پس كفت معويه بشكند خدا دهن ترا و قطع كناد پهلوى ترا قسم بخدا هر آينه سخن او

اشد على من كلام الاعرابى

سخت تر است بر من از سخن آن اعرابى

